

ایران سحر

ویژه نامه نوروز

فروردین ۱۴۰۳ خورشیدی - مارچ ۲۰۲۴ میلادی

فرصتی برای تجربه
«زن زندگی آزادی»

Westside Medical Pharmacy

در قلب وست لس آنجلس برای خدمت به جامعه ایرانی



نوروزتالت پیروز
هر روزتالت نوروز

مدیریت و همکاران داروخانه وست ساید مدیکال

زن زندگی آزادی



بہادر خجستہ باد

Accidents®

CAMERON
YADIDI

دکتر کامران یدیدی

وکیل تصادفات و صدمات شدید بدنی
نامی معتبر و شناخته شده در شرکت های بیمه



We Fight, You Win!

- Vehicle Accidents
- Uber / Lyft Accidents
- Motorcycle Accidents
- Dog Bite
- Slip and Fall

- SHERMAN OAKS
- GLENDALE
- IRVINE
- SAN DIEGO
- SAN JOSE
- SAN FRANCISCO



Super Lawyers®

(818) 999-9999 <<<

www.Yadidi.com

Westside Medical Pharmacy



کادر داروخانه، از راست:
فریده گلستانی - مجتبی جعفرزاده - دکتر سویل کاتوزی - دکتر الکسا لانگ - آلاله غلامزاده - سان پارک



**WESTSIDE MEDICAL
PHARMACY**

داروخانه وست ساید مدیکال
در خدمت جامعه ایرانی

به مدیریت دکتر سویل کاتوزی
با همکاری تکنسین‌های مجرب و ارائه واکسن‌های روز
تحويل رایگان دارو به منازل شما در همه مناطق به خصوص در
بورلی هیلز - ولی - وستلس آنجلس - سانتا مونیکا
دوشنبه تا جمعه ۹ صبح تا ۵ بعداز ظهر
نماینده انحصاری داروهای گیاهی و کتابهای دکتر سهراب خوشبین

Westside Medical Pharmacy

(310) 441-1200

westmedphy@gmail.com

11968 Wilshire Blvd #B, Los Angeles, CA 90025

خدمات بیمه باهره اردلان

Barbara Ardalan Insurance Services Since 1983

۴۰ سال
تجربه، دانش و تخصص



- ✓ اتومبیل
- ✓ مسکونی
- ✓ تجاری
- ✓ کارمندان
- ✓ عمر
- ✓ درمانی
- ✓ باند
- ✓ Auto
- ✓ Home
- ✓ Commercial
- ✓ Workers' Comp
- ✓ Life
- ✓ Health
- ✓ Bond



"The Agency that Cares"

(818) 887.8888

www.ArdalanInsurance.com
allvalueagency@aol.com

2016 VENTURA BLVD, WOODLAND HILLS, CA 91364

411Blu

Use 411Blu The Processing Plan That is RIGHT for Your Business.



No Contract
No Cancellation Fee
Next Day Funding

INTERCHANGE
Pay Wholesale Rates
SURCHARGE
Pay Debit Fees Only
DUAL-PRICING /
CASH-DISCOUNT
Pay Zero Fees



(747) 732 1300
(800) 2 411 411

Scan me

3 Month Zero Processing Fee
and / or Free Terminal
and 411Blu.com Advertising Promotion

Receive The Latest & Most Reliable Credit Card Terminal That is RIGHT for your Business

- FREE Backup Terminal / Virtual Terminal
- Digital Marketing & Loyalty Program
- Legal Signage & Receipt Disclosures



CBS AUTO BODY

تصادف ، اتفاق ناخوشایندی است! ولی

با راهنمایی های سی بی اس آتو بادی می توان عواقب تصادف را کنترل کرد و ضرر و زیان را به کمترین میزان ممکن رساند

سی بی اس آتو بادی با بیش از ۴۰ سال حضور مداوم در این کار و شناخت همه ریزه کاری های این کار در خدمت شما برای آن که شما بتوانید ضرر و زیان تصادف ناخواسته را کنترل کنید.



818.765.5300

Fax: 818.255.6655

6729 Lankershim Blvd.,
North Hollywood CA 91606

www.ketab.com

Go

Click



کتابفروشی شرکت کتاب

از طریق تلفن و آن لاین

www.ketab.com

ketab1@ketab.com

KETAB BOOKSTORE

Tel: (310) 477-7477

Fax: (310) 444-7176



شرکت کتاب

تلفن رایگان 1-800-FOR-IRAN

خارج از ایالات متحده 1-800-367-4726



همه ساله بخت تو پیروز باد همه روزگار تو نوروز باد

فهرست مندرجات

با بهترین شاد باش های نوروزی... «عمو نوروز» و وجه «زنانه» غایب در باروری و نوزایی بهار... ۲
حافظ..... ۵
نوروز، فرزندان را به خانه مشترک ما «ایران» فرا می خواند..... ۶
به مناسبت روز جهانی زن فرصتی برای تجربه «زن زندگی آزادی»..... ۸
سیاهی چهره حاجی فیروز نشان چیست؟..... ۱۰
ایزد بانوان ایرانی..... ۱۱
نقش «جنبش خانه» در انقلاب زنان و جوانان ایرانی..... ۱۲
جهان را که آفرید..... ۱۴
ترجمه آزاد از شعر روبی کاتور شاعر هندی-کانادایی ۱۵
در پی رخدادهای پس از مرگ مهسا امینی..... ۱۵
صدای آزادی خاموش نمی شود تکثیر می شود..... ۱۶
دیکتاتوری، دستاورد توده های دیکتاتور..... ۱۸
زمان و انتظار و قدرت زمان حال..... ۱۹
به موی زنان، سیر بنگریدا..... ۲۰
در این سیاه بازی حجاب و بی حجابی و که راه انداختن..... ۲۱
خود را دست کم نگیریم..... ۲۲
به دخترم مهسا..... ۲۳
«شرط تحقق دموکراسی»..... ۲۵
پیرامون جنبش «زن - زندگی - آزادی»..... ۲۷
فریب زندگی اسلامی (برشی) را نخوریم..... ۲۹
فردا اول خلقت است..... ۳۰
زنانی که با گرگ ها می دوند..... ۳۲
کوروش پروتوتایپ و پیش نمونه انسان ایرانی-جهانی آزادی خواه و روا دار..... ۳۵
من همان حوای سبب چینم..... ۳۷
جلال ستاری: نوروز یک جشن کیهانی است که مرتبط با تولد و مرگ کسی نیست..... ۳۸
تغییر سوال معجزه می کند..... ۴۱
رستم و سهراب..... ۴۳
زیبایی های هر فصل زندگی..... ۴۶

ایران شهر

IRANSHAHR News Agency

IRANSHAHR Weekly Paper

IRANSHAHR Cultural Magazine

خبرگزاری ایران شهر™

نشریه هفتگی ایران شهر™

نشریه فرهنگی ایران شهر™

IRANSHAHR Magazine
Is published by Ketab Corporation

سر دبیر: پیرایه شبان

بنیانگذار و مدیر مسئول: بیژن خلیلی

زیر نظر شورای نویسندگان

صفحه آرائی و گرافیک: رساباقر

نقاشی روی جلد: رزا مطلبی

ناشر: شرکت کتاب - کالیفرنیا

KETAB Corporation

818.908.0808

800.908.0808

Fax: 818.908.1457

www.Eiranshahr.com

ketab1@ketab.com

این ویژه نامه ایران شهر پیشکش می شود به...

همه نوروزبانان

پویندگان راه آزادی در ایران

کسانی که در این راه به جاودانگی پیوستند

حامیان ایرانی خارج از کشور

همه پشتیبانان راستین غیر ایرانی

با بهترین شاد باش های نوروزی ...

مقاله زیر با عنوان "عمو نوروز و وجه "زنانه" غایب در باروری و نوزایی بهار" را در سال ۲۰۱۳ نگاشته که در نشریه ایرانشهر منتشر شد. در مراسم دید و بازدید نوروزی همان سال در خیابان وست وود لس آنجلس فرصتی پیدا شد برای نمایش و معرفی نمادین نگاره ای از وجوه زنانگی و ایجاد گفتگو. در میان جمعیت حاضر زن جوانی بسویم آمد و ابراز امیدواری کرد که به این موضوع بیشتر پرداخته شود و به دست فراموشی سپرده نشود. لحظه ای به فکر فرو رفتیم. احساس کردم که ما هر دو نگران نادیده انگاشتن ویژگی های زنانگی در دنیای مرد سالار به ویژه در ایران هستیم. زن جوان دیگری که در فرودگاه تگزاس به رادیو ۶۷۰ لس آنجلس و مصاحبه نوروزی ام در رادیو گوش کرده بود، تماس گرفت و اطلاعات بیشتری در این باره برای درج آن در تز دکترای روانشناسی خود کرد... ما داشتیم همدیگر را پیدا می کردیم. ویژگی های زنانه (رابطه گرایی، پذیرش، صبوری، انعطاف پذیری، همکاری و همدلی...) نیرویی کهن الگویی (آرکتایپی) است و در همه انسان ها از هر جنسیتی موجود است. در دوران گسست زندگی انسان ها در سالیان اخیر، این کهن الگو در همه ما بیدار شده و ضرورت وجود خود را برای متعادل کردن زندگی به ما یاد آور می شود. و در مقابل هر یک از ما به گونه ای تلاش کرده ایم با آن ارتباط برقرار کنیم. آن را بشناسیم. نیرویی است بس عظیم که با هیچ سلاح جنگی و سرکوب نمی توان آن را از میان برد. زیرا از جنس سازندگی و پرورش، از جنس "زن زندگی آزادی" است.

پیرایه



نویسنده: پیرایه شبان

«عمو نوروز» و وجه «زنانه» غایب در باروری و نوزایی بهار



فرهنگ هستند. نمادها، مانند هنرهای بومی، باورها و ارزش های یک فرهنگ را به افراد جامعه یادآوری می کنند و از این رو نیرومند، احساس برانگیز و انرژی زا هستند. در روابط بین الملل، شاخص ترین نماد، پرچم است؛ افراد یک جامعه برحول یک پرچم مشترک

گرد هم می آیند و گاه برای صیانت از حرمت آن جانفشانی می کنند. نمادها در افسانه ها و اسطوره ها یافت می شوند. در داستان تمثیلی منطق الطیر اثر عطار، هر یک از سی مرغ، نمادی از ویژگی های انکار شده انسانی، مانند حرص، حسد و خودبینی هستند. این مرغان رفته رفته با دیدار از سایه های روان، خودیابی و تحول به مرحله ای از تعادل، تعالی، کمال، وحدت و یکپارچگی می رسند که از آن پس «سیمرغ» سمبل آن است.

نمادها، توسط انسان ها خلق می شوند، با این وجود، پس از مدتی حیات مستقل خود را پیدا می کنند و در سازندگان خود تأثیر متقابل و بیشتری می گذارند. نماد صلیب شکسته، بطور مثال، سمبلی از حکومت اقتدارگرای آلمان هیتلری بود که پس از بکارگیری اش بر هر کوی و برزن، پوشاک و اوراق و غیره، هر چند رفته رفته به نیرویی رعب آور و ویرانگر برای گروهی بدل شد، با این وجود، بر اثر

نوروز یکی از زیباترین جشن های باستانی ایرانیان و نماد شکوفایی طبیعت و نوزایی است. در سالیان اخیر، ایرانیان خارج از کشور به گسترش پیام این ایام فرخنده و ثبت آن در جوامع بین المللی مبادرت کرده و خواستار انتشار تمبرهای نوروزی و به رسمیت شناختن آن شده اند. با این وجود، از آن جا که این جشن نمادین است، بازبینی برخی از تصویرسازی ها و عناصر تشکیل دهنده آن، پیش از نهادینه کردن این پدیده، ضروری است.

انسانها برای بیان افکار و احساسات خود از گفتار و نوشتار و نیز برای انتقال این مفاهیم گاه از نمادهای (Symbols) مختلف بهره می جویند. نمادها، نشانه های قابل رویت از مفاهیم، چیزهای ناشناخته، نادیدنی و یا انتزاعی هستند. یکی از شناخته ترین آن ها، ❤️ یعنی نماد عشق است که در آثار هنری، کارت پستال ها، زیورآلات و غیره دیده می شود. نمادها توسط انسان ها ساخته می شوند و به دنیا می آیند. با این وجود گاه بار فرهنگی و ارزشی خود را از دست می دهند و اصطلاحاً می میرند، بطور مثال، خدایان یونانی که هر یک زمانی سمبل هایی از مادری، زایش، شجاعت، قهرمانی، درمان و غیره بودند، هم اکنون نمادهایی مرده اند.

نمادها به دو دسته طبیعی و فرهنگی تقسیم می شوند: نمادهای طبیعی از محتویات ناخودآگاه سرچشمه می گیرند. زبان ناخودآگاه روان انسان، نمادین است و رویاهای ما، در خواب سرشار از مفاهیم نهفته در پس نمادهایی، نظیر آب، شیر، جنگل، سیاهی و اشکال هندسی هستند که هر یک به لحاظ روانشناختی قابل تعبیر است.

نمادهای فرهنگی برای شرح حقایق و پدیده های فرهنگی به کار می روند و به همراه آیین ها، اعیاد، صنایع هنری و غیره، عناصر تشکیل دهنده یک



این عادی سازی عده‌ای را با باورهای مشترک نمایندگی می‌کرد.

نمادها امروزه در فیلم، عکس، هنر، سینما، تلویزیون، آگهی‌های بازرگانی، کتاب، زیورآلات و غیره، بکار برده می‌شوند. از سمبل‌های ایرانی می‌توان به فروهر، آتش و آتش افروزی در جشن چهارشنبه سوری اشاره کرد. نوروز از اعیاد مهم ایرانیان است و سمبل‌هایی، مانند هفت‌سین سفره نوروزی، ماهی، آینه، میر نوروزی و عمونوروز، در مجموع نمادهای نوزایی در طبیعت و اندیشه هستند.

بر اساس پژوهش‌های اسطوره‌شناسان و به گواهی اسناد گاهشماری که از همه ملل هند و اروپایی در باره جشن آغاز سال نو به دست رسیده، چنین بر می‌آید که کارنامه اساطیری-آیینی

نوروزی، با کوکبه‌ها و دسته‌های جشن و سرور که شرکت‌کنندگان در آن نقاب بر چهره می‌بستند، با قطار دسته‌های سرتی عیاران و جوانمردان و مراسم نمادین خاکسپاری پیشینه بسیار کهن دارد که به دوران مشترک هند و اروپایی می‌رسد.

افزون بر این، شواهد دیگر نشان می‌دهد که آیین‌های جشن سال نو، که معمولاً تکراری از کار آفرینش نگاشته می‌شد، حتی به دوران پیشین‌تر باز می‌گردد و نزد سومریان و اکدی‌ها شناخته بوده و عناصر اصلی آن در میان مردم مصر و عبرانی‌ها نیز رواج داشته است. پژوهش‌های دیگر نشان می‌دهد که آیین‌های مشابه احیا و نوشدگی و دسته‌های سرتی با صورت‌کها و مراسم حضور و ظهور جانوران و ایزدانی

که به نحوی با معاک زمین و مراسم خاکسپاری سروکار دارند، در ژاپن، در میان سرخپوستان و سایر مناطق نیز برگزار می‌شده است. نمونه دیگر گرمی‌داشت فصل بهار، اسطوره دیمیتِر/پرسفون، به جای مانده از یونان باستان است که به چندین قرن پیش از میلاد بازمی‌گردد. دیمیتِر (خدای بانوی مادر و حاصلخیزی و همسر زئوس، خدای خدایان) از ربوده شدن دختر خود پرسفون به جهان زیرین دچار یأس و ناامیدی شده و در جهان، خشکسالی (اشاره به زمستان) ایجاد می‌کند و با نجات و پیوستن دخترش دوباره حاصلخیزی و فراوانی (اشاره به فصل رویش بهار) را خلق می‌کند. اسناد باقی مانده از جهان باستان حتی از جشن گرفتن پایان فصل سرما و آغاز شکوفایی زمین توسط بدوی‌ترین اقوام در نقاط مختلف، حکایت می‌کنند.

با این وجود، گرامیداشت نوروز و آغاز بهار به لحاظ محیطی و جغرافیایی جنبه جهانی ندارد. در مناطق استوایی که زمستانی در کار نیست، بهار آن مفهومی را که برای مردمانی که در مناطق چهار فصل زندگی می‌کنند، دارا نیست. در مناطق استوایی که سرشار از حیات عجیب و جنگل و رود است، آهنگ مرگ بر اساس پوسیدن و ظهور دوباره، شکل می‌گیرد. با این همه، «نوروز» به لحاظ پیشینه‌ی تاریخی و هدف متعالی‌گسترش نواندیشی می‌تواند با پیشنهاد و منشاء ایرانی، افغانی، تاجیکی، ترکمنی، آذری، پاکستانی و هندی (مناطقی که به حفظ آن مبادرت کرده‌اند)، به یک نماد و پدیده جهانی مبدل شود.

از نمادهای دیگر که در طول اعصار زنده مانده‌اند، می‌توان به خورشید و ماه (قمر) اشاره کرد که در افسانه‌ها و اسطوره‌ها بسیار بکار برده شده‌اند. خورشید از دیرباز، نماد روشنایی و نیروی حیات و بطور استعاری نماد «روشنگری» است.

مراحل مختلف «ماه» در آسمان نماد مرگ و تولد است و از این رو، ابدیت و بی‌مرگی و تجدید حیات را تداعی می‌کند. ماه در اسطوره‌ها و افسانه‌ها، مانند «زمین» یک «بانوست» و فانوس عشاق به شمار می‌رود و در دنیای باستان معلم اعظم محسوب می‌شده. اسطوره مسیح، از آن‌جا که مرگ و حیات دوباره را تداعی می‌کند، از اسطوره‌های قمری محسوب می‌شود.

در ایران باستان، دوازده ماه سال همنام با دوازده ایزدی بودند که هر کدام نگهبان پدیده‌های طبیعت بودند. سی روز هر ماه با نام‌های ویژه خود، نوعی تقسیم‌بندی دوگانه و چهارگانه داشتند. در تقسیم‌بندی‌های دوگانه، در رأس نخستین پانزده روز، اهورامزدا یا اورمزد، خدای آفریدگار قرار داشت و در رأس پانزده روز دوم، میترا یا مهر، ایزدی که به بخش بزرگی از باورهای باستانی ایران سروری می‌کرد.



اثر نقاشی در ارتباط با اسطوره دیمیتِر - پرسفون



عمو نوروز و ننه سرما- دقت به سمبل ننه سرما در مخدوش کردن چهره زنان قابل توجه است.

پذیرنده و کلیه وجوهی که به درون پردازی مرتبط است، به اصل زنانه و نیروی قمری نسبت داده شده‌اند.

لازم به توضیح است که این تقسیم بندی‌ها در برخی از فرهنگ‌ها به عکس است، یعنی ویژگی‌های زنان به خورشید و مردانه به ماه نسبت داده شده است. هدف از نگاشتن این مقاله برتری جویی سمبل‌های خورشید و ماه بر یکدیگر نیست بلکه خط‌هایی است که

در مورد ویژگی‌های مردان و زنان کشیده می‌شود.

همانطور که در بالا ذکر شد، در دوران گذشته ماه به عنوان مظهر مهمی مورد نظر و الهام بخش انسان‌ها بوده است. افسانه‌ها و آیین‌هایی قمری پیشینه‌ای بس قدیمی‌تر از اسطوره‌های خورشیدی دارند. اما با گذشت زمان، بشر برای رهایی از وابستگی خود به طبیعت، مادر اعظم و مادر زمین را با خداوند پدر و خدایان آسمانی جایگزین کرد و اسطوره‌های خورشیدی پا گرفتند. در این اسطوره‌ها و افسانه‌ها، ما شاهد سر برآوردن قهرمانان خورشیدی یعنی مردانی هستیم که برای غلبه بر تهدیدها و خطرهای طبیعت شوریدند و قدرت رفته رفته «مردانه» شد. در اسطوره انومالیث که یکی از افسانه‌های مربوط به پیدایش و آفرینش جهان است، بخوبی می‌بینیم چگونه تیامات توسط همسرش مردوک (یکی از خدایان باستانی تمدن بابلی) کشته می‌شود و دوران مادرتباری به پایان و دوران پدرسالاری آغاز می‌شود.

با ادامه این روند و سپس پیدایش ماشین و رشد جوامع رقابت جوی صنعتی در دنیای معاصر، «خورشیدگرایی» به اوج خود می‌رسد. از دیدگاه روانشناسی تحلیلی، مردان و زنان هر چند که ویژگی‌های روانی مردانه و زنانه را دارا هستند با این وجود، ویژگی‌های از جنس مخالف را به صورت بالقوه (potential) در خود دارند. ویژگی‌های مردانه در زنان «آنیموس» و ویژگی‌های زنانه در مردان

در داستان‌های آفرینش، می‌بینیم که اورمزد پس از آفریدن جهان (آب، گیاه، حیوان و ...)، در بخش پایانی سال، پیش نمونه انسان را می‌آفریند که نیای آدمیان است و آفرینش اهورایی را در برابر اهریمن، پاسداری می‌کرده. سالگرد این چند روز پایانی سال، مدخلی بر نوروز است، بنابراین جشن نوروز سالگردی است از آفرینش انسان.

اسطوره‌های دیگری در رابطه با نوروز وجود دارند، مانند اسطوره جمشید شاه که همگی در مجموع یادآور پیروزی نمادین عنصر نیک بر اهریمن در نبرد فصل‌ها و سالگرد بیداری طبیعت از خواب زمستانی و مرگ است.

افسانه‌ها و اسطوره‌های خورشیدی و قمری در همه فرهنگ‌ها به وفور یافت می‌شوند. اسطوره‌های خورشیدی به طور تمثیلی و نمادین بیانگر «روشنگری» هستند و در ادیان و معرفت‌یابی‌های عرفانی نیز بسیار به چشم می‌خورند، با این وجود، گاه مثل تیغ دو لبه عمل می‌کنند: از یک سو می‌توانند سبب خردیابی و رشد و تحول شوند و از سوی دیگر با روشنگری‌های افراط‌گرایانه‌ی عقیدتی و یا سیاسی، تحت عنوان‌های رستگاری و هدایت و پاکسازی توده‌ها، جنبه ویرانگرانه پیدا کنند.

خورشید و ماه به صورت نمادین در هنرهای، مانند نقاشی و ادبیات دیده می‌شوند. با این وجود نسبت دادن ویژگی‌ها و صفات اصطلاحاً «مردانه» و «زنانه» به این دو سمبل بیشتر مطرح بوده و در افسانه‌ها نیز مشهود است. ویژگی‌هایی، نظیر شجاعت، برنامه‌ریزی، دقت، قاطعیت، رقابت‌جویی، مصمم بودن، تحلیل‌گرا، متمرکز، هدفمند، نتیجه‌گرا و اصولاً کلیه مشخصه‌هایی که به دستاوردهای بیرونی مرتبط هستند، به اصل مردانه و نیروی خورشیدی و از سوی دیگر صفاتی، نظیر انعطاف پذیر، شهودی، حساس، عاطفی، همدل،

حافظ

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم

فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو در اندازیم

اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد

من و ساقی به هم تازیم و بنیادش بر اندازیم

شراب ارغوانی را گلاب اندر قده ریزیم

نسیم عطر گردان را شکر در مجمر اندازیم

چو در دست است رودی خوش بزن مطرب سرودی خوش

که دست افشان غزل خوانیم و پاکوبان سر اندازیم

صبا خاک وجود ما بدان عالی جناب انداز

بود کان شاه خوبان را نظر بر منظر اندازیم

یکی از عقل می لافد یکی طامات می بافد

بیا کاین داوری‌ها را به پیش داور اندازیم

بهشت عدن اگر خواهی بیا با ما به میخانه

که از پای خمت روزی به حوض کوثر اندازیم

سرخندان و خوشخوانی نمی‌ورزند در شیراز

بیا حافظ که تا خود را به ملکی دیگر اندازیم

«آنیما» نامیده می‌شود. برای سلامت روان، هر فردی می‌بایست بین ویژگی‌های جنس خود و ویژگی‌های مثبت جنس مخالف در روان خود، تعادل ایجاد کند. بطور مثال، مردی که برای پیشبرد کارهایش همیشه مصمم و قاطع است (ویژگی مردانه) و ویژگی‌های بالقوه زنانه روان خود را - بطور مثال انعطاف پذیری - در نظر نگیرد و بین این دو ویژگی ظاهراً متضاد، هماهنگی و تعادل برقرار نکند، به فردی افسرده، ناراضی و سرسخت مبدل خواهد شد. در زنان و همجنسگرایان نیز همین موضوع صادق است.

در دنیای خورشیدی امروزی که به ویژگی‌های مردانه تأکید بیشتری می‌شود، انسانها، غالباً با نیمه‌های غایب روان خود به سر می‌برند و این در حالی است که پژوهش‌های پزشکی و بویژه علم روانشناسی بخوبی نشان می‌دهد که ریشه بسیاری از بیماری‌ها، معضلات، اختلالات زناشویی، درگیری‌ها و جنگ‌ها در اثر عدم ویژگی‌های اصطلاحاً زنانه، مانند «همدلی» و «شفقت» است که از دیرباز در آموزه‌های عرفانی و آیین‌هایی نظیر بودایی همواره تأکید شده است. این نوع خورشید گرایی و دو قطبی شدن سبب شده است که مردان و زنان (هر چند در کنار یکدیگر) در دو دنیای جدا افتاده «روز» و «شب» بسر ببرند و در نتیجه قادر به تفرد و رشد فردی و مشارکت در اعتلا و کمال جامعه نیز نباشند.

با توجه به نقش خطیر نمادها و اسطوره‌ها و تأثیر متقابل آنان در شکل‌گیری شخصیت‌ها و فرهنگ‌ها، انسان امروزی می‌بایست که آگاهانه به شخصیت و نمادشناسی اسطوره‌ها و به نماد سازی برخی از عناصر فرهنگی بپردازد.

عمو نوروز یکی از شخصیت‌های نمادین نوروز است که به زندگی مردم، برکت و فراوانی اهدا می‌کند. اما در این تصویرسازی نمادین، آیا عمو نوروز به تنهایی برای نمایندگی کردن فصلی که مظهر زایش باروری و نوزایی است کافی است؟! شخصیت افسانه‌ای دیگری به نام «ننه سرما» (همسر عمو نوروز) وجود دارد که تصویر عبوس از زن و دوران سالمندی ترسیم می‌کند؛ نمادی است از فصل سرما و زمستان و در کتاب‌های قصه کودکان در سال‌های اخیر نیز بازتاب یافته است. آیا ننه سرما خدشه‌ای به تصویر زنانگی هستی نیست؟ هدف از نمادسازی و ایجاد شخصیتی نمادین نظیر «خاله بهار» در کنار عمو نوروز، تکمیل تصویر وصال، باروری، نوزایی و تعادل و جوه مردانه و زنانه هستی است.

منبع:

- نماد خورشید در فرهنگ و ادبیات اثر راهله غراب.

- انسان و سمبل‌هایش، دکتر کارل گوستاو یونگ، ترجمه محمود سلطانیه

- اسطوره‌های حیات و مرگ، از سی.ای. بورلند، ترجمه رقیه بهزادی.

- فرا درمانی، محمدعلی طاهری- عرفان حلقه

- زبان، فرهنگ، اسطوره، ژاله آموزگار

- اسطوره بازگشت جاودانه، میرچالایاده، ترجمه دکتر بهمن سرکاراتی.

- Solar Light, Lunar Light, Perspectives in Human Consciousness: Howard Teich, Ph.D.

نوروز، فرزندان را به خانه مشترک ما «ایران» فرا می‌خواند



نویسنده: بیژن خلیلی



و به راستی به این آرزو چگونه می‌توان جامه عمل پوشاند، ما که نه توپ و تانک داریم، نه ارتش، نه سپاه و نه قدرت مالی، نه حزب و نه تشکیلات، و حریف، همه این‌ها را دارد و شاید بیش از حدس و گمان‌های ما و تازه از همه مهمتر شانس و اقبال هم نداریم که یک شب بخوابیم و فردا صبح آن در بیداری ببینیم که طلسم این بختک به نوعی که خودمان هم نمی‌دانیم چگونه، باز شده‌است و از حریف دیگر خبری نیست.

شاید در ظاهر به نظر برسد که ما برای مقابله با حریف کهنه کار مکار چیزی نداریم که به مقابله برویم ولی اگر نیک بنگریم ما وسیله

قصد نگارنده پس از ۴۳ سال تبعید و دوری از میهن، قلم زنی، افسوس و تاسف خوردن برگزیده نیست و دنبال اگر و مگر هم در تاریخ نیستیم. آن چه که بر ما گذشته است، گذشته و ما را جز آن که به فردای پیش رو بنگریم، چاره‌ای نیست.

در آستانه نوروز، روی سختم با کسانی است که داشتن میهنی را که در آن عدالت جاری و ساری باشد، از دیکتاتوری خبری نباشد و یک دموکراسی سکولار به مانند الگوهای غربی در آن برقرار شود و دست آخر ایرانی که منشور اعلامیه جهانی حقوق بشر در آن پذیرفته شده باشد، آرزو می‌کنند.



دل و یک زبان می‌شوند و آن لحظه خاص است که همه ما را به یکدیگر گره می‌زند و آن لحظه، لحظه تحویل سال است. و همه این‌ها بدون تعلق داشتن به ایدئولوژی خاصی یا مذهب ویژه‌ای جزو باورهای از هر یک از ما شده‌است و هم این‌جا لازم است که یک پراتنز باز کنیم که نگارنده هم با جهانی شدن نوروژ موافق است که نوروژ را همه جهانیان جشن بگیرند. اما هم این‌جا باید گفت که برای مثال از یک آمریکایی می‌خواهیم که بمانند یک ایرانی به آب و آتش بزند و حتی حاضر باشد جان را برای بزرگداشت چهارشنبه سوری در برابر یکی از سفاک‌ترین حکومت‌های تاریخ معاصر به خطر بیندازد، انتظار بیهوده‌ای است.

بنابراین صرف گفتن جهانی شدن نوروژ برای این‌که قند توی دل ما آب کند کافی نیست. ما نخست باید به دنبال خانه تکانی روحی و فکری خود از زنگارهای فرهنگ ضد ارزشی بیگانه باشیم و سپس با استفاده از نوروژ که یکدلی همه ایرانیان را سبب می‌شود ایران را آزاد و آباد و سربلند کنیم.

تبعید شدن و مهاجرت ناخواسته فقط برای ما ایرانیان اتفاق نیافتاده است بلکه برای بسیاری از اقوام و ملل، این شرایط ناخواسته رقم خورده‌است. مهم این است که ببینیم ما به کدام یک شبیه تر هستیم تا بتوانیم از الگویی که آنها استفاده کردند، بهره ببریم و در این کارزار پیروز شویم.

و این میسر نیست مگر در افکارمان و اعمالمان، با این نیایش که هر ساله که به هم تبریک می‌گوییم «نوروزتان پیروز و هر روزتان نوروز» و هرروز را نوروز نام دهیم و هر روز به تکرار بگوییم: «نوروزماسال این‌جا و نوروژ آینده در ایران».

و ابزاری داریم که از زمان پیدا شدن حریف که عمری ۱۴۰۰ ساله دارد، با آن چه که ما داریم جنگیده‌است و هر چه که در توان داشته، انجام داده که آن را محو و نابود کند و از هر گونه بی‌رحمی و شقاوتی هم دریغ نکرده‌است. البته تا حدود بسیاری هم موفق شده که ضد ارزشها را به جای ارزشها جا بزند برای مثال تقیه را به جای راستگویی، بزرگ داشت مرگ را در برابر نکوداشت زندگی، غم را به جای شادی، گریه را به جای خندیدن و... این‌ها همه از برکت وجود زیجود این ایدئولوژی حاکم و وارداتی بر ما رفته است ولی هنوز که هنوز است برخی از ارزش‌های مانده از نیاکان مان هم چنان پا بر جای مانده است.

یکی از آن ارزشها، نوروژ و تمامی دست آورده‌های آن است که حریف که بسیار آگاه است و نتوانسته از در جلو وارد شود از در پشت با ترفند جعل حدیث و واژه‌های فرهنگ بیگانه «یامقلب القلوب...» و در تلاش زدودن نوروژ و برای از پا در آوردن این آخرین سنگر مقاومت خود را به آن آویزان کرده‌است و گویی انگار نه انگار که از بام تا شام در دروس حوزه و مکتب این جشن باستانی را منکوب و برپاکندگان آن را سرکوب کرده و می‌کنند.

نوروژ فقط یک پدیده طبیعی برای ما ایرانیان (منظور حوزه فرهنگی ایران است که شامل بسیاری از کشورهای منطقه می‌شود) نیست بلکه از بسیاری پارامترهای معنوی و مادی در طول قرون متمادی تشکیل گردیده‌است که می‌توان از چهارشنبه سوری، خانه تکانی؛ نو پوشیدن، دید و بازدید، آشتی و صلح برقرار شدن و برقرار کردن، به دامن دشت و صحرا رفتن و با طبیعت هم‌نوایی کردن... نام برد و مهمتر از همه در یک لحظه خاص که همه ایرانیان با یکدیگر یک



MORTGAGE
BANKERS & REAL ESTATE

Shahram Elyaszadeh Mortgage Banker

11766 Wilshire Blvd., #260, Los Angeles CA 90025

sean@mtgbankers.com

Our Interest is Ultimate Service.

RESIDENTIAL
COMMERCIAL
SBA FINANCING
BRIDGE FINANCING
CONSTRUCTION LOANS
APARTMENT BUILDINGS
LINE OF CREDIT (SECURED)
PURCHASE OR REFINANCES

شهرام الیاس‌زاده

www.mtgbankers.com

310-472-8500

به مناسبت روز جهانی زن فرستی برای تجربه «زن زندگی آزادی»



پیرایه شبان

دهد. جامعه ای که در آن کلیه روابط، ساختگی و تحت نظارت و کنترل راس مخروط حکومت است! به عبارت دیگر در این جوامع آدم ها مسخ شده و رابطه ارگانیک و آزاده ای که منجر به خلاقیت شود وجود ندارد. و این امر خلاف هدف آفرینش و هستی که همانا پرورش و گسترش آگاهی از طریق نو آوری است می باشد. زنان ایرانی به روز جهانی زن و جهانی شدن نام زنان ایرانی معنای زندگی و آزادی بخشیدند.

از موانع دردناک دیگری که دختران و زنان ایرانی در مسیر رشد خود با آن مواجه اند کودک همسری است. دخترکان خردسالی که به دلیل فقر و تنگدستی و ناآگاهی خانواده و عدم قوانین حمایت از آنان به ازدواج اجباری با مردان وادار می شوند. کودک همسری یکی از فجایع بزرگ در کشورهایمانند ایران، افغانستان، پاکستان، بنگلادش و کشورهای عربی، آفریقایی، آسیایی... است که آسیب های جبران ناپذیری به دختران و جامعه می زند. این ازدواج ها در سنینی صورت می گیرد که دختران به بلوغ عاطفی و فکری برای تشکیل خانواده و برقراری روابط جنسی نرسیده اند. پس از ازدواج غالباً تحصیل و مدرسه را رها می کنند. نزدیکی جنسی با همسران برایشان به مانند رابطه با پدر و پدربزرگ، نفرت انگیز و هر بار به منزله تجاوز به جسم و جان و روح آنان تجربه می شود که می تواند به اضطراب شدید، افسردگی، فوبیا و بیماری های روان تنی منجر شود. در بسیاری از مواقع با خطرات ناشی از حاملگی و حتی مرگ در زمان زایمان روبرو می شوند. در مجموع به زنان دلمرده ای مبدل می شوند که می بایست نسل آینده را با چنین روحیه ای پرورش دهند! برخی از این دختران دست به خودکشی می زنند و یا به خودفروشی رو می آورند. بر اساس «آخرین گزارش مرکز آمار ایران، از زمستان ۱۴۰۰ تا پایان پاییز ۱۴۰۱، دستکم ۲۷ هزار و ۴۴۸ مورد ازدواج دختران زیر ۱۵ سال در نقاط مختلف ایران ثبت شده است. براساس آخرین اعلام سازمان ثبت احوال در اردیبهشت ۱۴۰۱، در سال ۱۴۰۰ دستکم ۶۹ هزار و ۱۰۳ نوزاد از مادران گروه سنی ۱۰ تا ۱۹ ساله متولد شدند، و ۱۴۷۴ نوزاد از مادرانی در بازه سنی ۱۰ تا ۱۴ سال متولد شده اند. بر

جنبش «زن زندگی آزادی» دستاورد تلاش زنان ایرانی در طول اعصار به ویژه سالیان اخیر بوده است. در سفر قهرمانی خودیابی، زنان ایرانی با مخاطرات و موانع بیشماری از جمله حجاب اجباری روبرو بوده اند. موانعی که در مجموع به سلب حقوق زنان و حق انتخاب آنان در جامعه مرد سالار و مذهب زده ایران اشاره دارد. در آغاز جنبش سال گذشته، برخی از حکومتی ها و روحانیان به تکاپو افتاده و با ذره بین به کتب مقدس و احادیث و روایات رو آوردند تا شاید حقانیت انتخاب زنان در پوشش خود را از دید پیامبر اسلام بیابند. که او آیا برای زنان زمان خود و یا زنان ۱۴۰۰ پس از خود حکم، تکلیف و یا مجازاتی تعیین کرده بود یا نه. بحمداله مطلب مورد نظر برای سرکوب بیشتر زنان پیدا نشد!

با وجود این همه هیاهو بر سر مو و پوشش، زنان ایرانی هوشمندانه در گیر بازی های سیاسی-مذهبی نشده و همچنان به سفر قهرمانی خود ادامه داده اند. زیرا زنان از آینده نگران کننده ای آگاه شدند که «مردان خدا درگیر مال اندوزی» از آن مطلع نبودند و آن نابودی جامعه و نسل آینده و نابودی همین مردان غرق شده در ثروت ایران بود. زنان ذاتا پرورش دهنده و رابطه گرا هستند و با احساس و افکار و حس «تن و روح زیسته شده» ی خود در واقعیت های زمان حال (نه آنچه که در قرون گذشته برای زنان مقرر شده بود) وضعیت جامعه و روند آن را بسوی آینده درک و حس می کنند. برای زنان ایرانی آزادی، زندگی، عدالت اجتماعی به جنسیتی کردن بازی های سیاسی-اقتصادی ارجحیت داشته است. آن ها دریافتند که حکومت ایران با کنترل و سرکوب و پلیسی کردن بی وقفه، کشور را بسوی کره شمالی شدن سوق می

زیر رجوع و صدای این دختران باشیم:

UNICEF 800 367-5437

Follow @Obamafoundation on Twitter & Instagram (Michelle Obama)

WWW.CFJ.Org Clooney Foundation (Amal Clooney)

Follow @Gatesfoundation on Twitter & Instagram (Melinda French Gates)

Girls Not Bride

National Coalition to End Child Marriage in the United States

The Girls Opportunity Alliance

عنوان: سرو ایرانی و جوانه های تجدید (در گفت و گو با عباس میلانی)

مؤلف/نویسنده: زندیان، ماندانا
ناشر: شرکت کتاب

چکیده کتاب / در باره نویسنده: دست نوشته پشت کتاب از عباس میلانی: عده ای می گویند ایران تنها یک مفهوم و دلبستگی فرهنگی-زبانی است و به هیچ خاکی و منطقه ای جغرافیایی بستگی ندارد. عده ای دیگر می گویند تنها در خاک ایران می توان ایرانی ماند و به ایران دلبستگی داشت و در حفظ فرهنگ و تاریخش کوشید. من هر دو نظر را گویای گوشه ای از واقعیت می دانم. هر دو تا تمام اند. به گمانم می توان در ایران خاکی بود و نه مهری به ایران داشت و نه در بقایش نقشی داشت. کارگزاران رژیم فعلی مصداق بارز این واقعیت اند. در ایران اند و معاند ایران. می توان در خارج بود و به ارتقای فرهنگ و زبان ایران کمک کرد. برای من خاک ایران به اندازه فرهنگ ایران ستودنی و دوست داشتنی است. در ایران که بودم و به موجب خاکش، هر تجربه زندگی روزمره، هر ضرب المثل، هر عابر، هر کوچه ای برایم مهم و جالب و یادگرفتنی و به یادماندنی بود. وطن به گمانم جایی است که هم فرهنگش و هم خاکش در بن وجود انسان نه تنها جای گرفته بلکه ریشه دوانده و ماندگار شده



شرکت کتاب



Ketab.com | 310.477.7477

اساس کنوانسیون جهانی حقوق کودک، که جمهوری اسلامی ایران نیز آن را به صورت مشروط امضا کرده است، همه افراد زیر ۱۸ سال، کودک محسوب می شوند. اما بر اساس قانون مدنی جمهوری اسلامی ایران، سن قانونی برای ازدواج دختران ۱۳ سال و برای پسران ۱۵ سال است و ازدواج برای افراد زیر سن قانونی نیز منوط به «اذن ولی به شرط مصلحت با تشخیص دادگاه صالح» است.»

در جوامع مختلف سازمان هایی برای حمایت از دختران و جلوگیری از کودک همسری تشکیل شده اند. این سازمان ها به دختران دفاع از خود، امتناع از ازدواج زود هنگام و آگاهی از حقوق شان را آموزش می دهند و خانواده ها را به نگهداری دختران خود تشویق می کنند. برای دختران بی جایگاه و فراری سر پناه تامین می کنند تا از خشونت خانواده و همسران خود در امان باشند. آمارها نشان می دهد چنانچه دختران تا دوران از دبیرستان به تحصیل خود ادامه دهند از خطر ازدواج زود هنگام مصونیت بیشتری خواهند داشت.

این گروه از دختران به حمایت ما نیاز دارند. ما آینده خود را با آنان سهیم هستیم. برای آن ها فرصتی برای تجربه «زن زندگی آزادی» ایجاد کنیم. تنها در آن صورت است که آن ها می توانند بصورت عضوی فعال در رشد جامعه مشارکت کنند. با خانواده ها گفتگو کنیم و آسیب های ناشی از ازدواج اجباری دخترانشان را به آنان یاد آور شویم. برایشان جلسات مشاوره و روان درمانی را تنظیم کنیم. از قانون گذاران و نمایندگان درخواست کنیم که این قوانین نابرابر، تبعیض آمیز جنسیتی، ضد زن و کودک را تغییر دهند. و مردانی که گرایش به کودک همسری دارند را تشویق به گرفتن مشاوره کنیم زیرا بسیاری از آنان دچار اختلال پدوفیلی (فانتزی و تمایل به سکس با کودکان) هستند.

میشل اواما بانوی اول رییس جمهور پیشین آمریکا، امال کلونی وکیل حقوق بشر و ملیندا فرنچ گیت همسر سابق بیل گیت همکاری گسترده ای را برای مبارزه با کودک همسری سازمان داده اند. یونیسف نیز سازمانی است در دفاع از حقوق کودکان و آمار جامعی از کودک همسری و شرایط زیست کودکان در اقصی نقاط جهان را در اختیار دارد. برای کسب آگاهی و همیاری به اطلاعات

سیاهی چهره حاجی فیروز نشان چیست؟

آرزو رسولی

خوشبو به تنش می‌مالند، نی لاجوردنشان یا سازی دیگر (شاید دایره‌زنگی) به دستش می‌دهند و او را به جهان زیرین می‌کشاند و، به عبارتی، او را شهید می‌کنند. او (دوموزی) که ایزد گیاهان است، وقتی به جهان مردگان می‌رود، سرسبزی را هم با خود می‌برد و گیاهان خشک می‌شوند. موسم رفتن این ایزد گیاهی به جهان زیرین با سوگواری‌های زیاد همراه بوده است. برای شهادت این ایزد گیاهی مردم بسیار می‌گریستند و آن را طلسمی برای باران‌آوری می‌دانستند. بنا بر این اسطوره، ایزد گیاهی باید روی زمین بازگردد تا گیاهان سرسبز شوند. خواهر او (گشتی‌ننه در بین‌النهرین) می‌پذیرد نیمی از سال را به جای برادرش در سرزمین مردگان به سر برد تا برادرش به روی زمین بازآید و گیاهان جان بگیرند. همانگونه که فروشدن ایزد گیاهی با سوگواری‌های زیاد همراه بوده، بالا آمدن او هم، که با سازش مژده رسیدن بهار و رویش گیاهان را می‌دهد، با جشن‌های زیادی همراه بوده است که همان نوروز ماست. رنگ سیاه چهره او هم نماد بازگشت از او زیر زمین و از جهان مردگان است.

این اسطوره پیش‌آریایی، با آمدن آریاییان به فلات ایران و آمیخته شدن اسطوره‌های آریایی با اسطوره‌های بومیان فلات ایران، به صورت شخصیت سیاوش در اساطیر ایران درمی‌آید که سیه‌روی بسیار محبوبی در میان ایرانیان بوده است. سیاوش به معنای مرد سیه‌چرده بازمانده اسطوره ایزدی گیاهی است که مظلومانه شهید می‌شود و بازگشتش به روی زمین با رویش گیاه پرسیاووشان از خون اوست. به نظر مهرداد بهار، «حاجی فیروز بازمانده آیین ایزد شهیدشونده است و مراسم سوگ سیاوش نیز نموداری از همین آیین است. چهره سیاه او نماد بازگشت از جهان مردگان و لباس سرخ او نیز نماد خون سیاوش و حیات مجدد ایزد شهیدشونده و شادی او شادی زایش دوباره آنهاست که با خود رویش و برکت می‌آورد». در جشن‌های نوروزی، حیات مجدد این ایزد را به‌طور نمادین بازسازی می‌کردند و رنگ سیاه بر چهره می‌مالیدند یا صورتکی سیاه به‌کار می‌بردند.

ما نمی‌دانیم بومیان فلات ایران این ایزد گیاهی را چه می‌نامیدند اما در کتاب آثارالباقیه، ابوریحان بیرونی به فرشته‌ای به نام فیروز اشاره می‌کند که «روح را برای انشاء خلق می‌راند» و درست پیش از نوروز سر می‌رسد که احتمالاً همان نامی است که بعدها به حاجی ملقب شده و نماد ایزد یا فرشته‌ای مورد ستایش بوده است. برخی سیاه نمایش‌های روحی را هم به بحث افزوده‌اند. آنجا هم اثری از تحقیر و نژادپرستی نیست. آنکه در این نمایش‌ها تحقیر می‌شود ارباب طماع است نه سیاه. سیاهی که می‌تواند آسوده در پناه ارباب ثروتمند خود زندگی کند اما به‌خاطر مردم محروم موقعیت خود را به‌خطر می‌اندازد و زبان تندش را به‌چاشنی طنز می‌آمیزد و قدرت را نشانه می‌گیرد قهرمان است. با دید امروز و متأثر از فرهنگ‌های دیگر، نمادهای فرهنگی خود را نقد نکنیم. این نمادها را در بستر فرهنگی ایران درک کنیم و، عوض پذیرفتن هر خفت نابجایی، به دنیا بیاموزیم به ارزش‌های ما احترام بگذارند.

برخی چهره حاجی فیروز را نژادپرستانه خوانده و با برداشت‌های باب‌روز، کل جهان‌بینی ایرانی و نمادهای اسطوره‌ای آن را زیر سؤال برده‌اند. به نظر مهرداد بهار حاجی فیروز بازمانده آیین ایزد شهیدشونده است و مراسم سوگ سیاوش نیز نموداری از همین آیین است. چهره سیاه او نماد بازگشت از جهان مردگان و لباس سرخ او نیز نماد خون سیاوش و حیات مجدد ایزد شهیدشونده و شادی او شادی زایش دوباره آنهاست که با خود رویش و برکت می‌آورد. برخی سیاه نمایش‌های روحی را هم به بحث افزوده‌اند. آنجا هم اثری از تحقیر و نژادپرستی نیست. آنکه در این نمایش‌ها تحقیر می‌شود ارباب طماع است نه سیاه. سیاهی که می‌تواند آسوده در پناه ارباب ثروتمند خود زندگی کند اما به‌خاطر مردم محروم موقعیت خود را به‌خطر می‌اندازد و زبان تندش را به‌چاشنی طنز می‌آمیزد و قدرت را نشانه می‌گیرد قهرمان است. با دید امروزی و متأثر از فرهنگ‌های دیگر، نمادهای فرهنگی خود را نقد نکنیم. این نمادها را در بستر فرهنگی ایران درک کنیم و، عوض پذیرفتن هر خفت نابجایی، به دنیا بیاموزیم به ارزش‌های ما احترام بگذارند

سیاهی چهره حاجی فیروز نشان چیست؟

برخی چهره حاجی فیروز را نژادپرستانه خوانده‌اند و، با برداشت‌های باب‌روز، کل جهان‌بینی ایرانی و نمادهای اسطوره‌ای آن را زیر سؤال برده‌اند. در یادداشت حاضر، توضیح می‌دهم که این مرد سرخپوش و سیه‌روی با دایره‌زنگی در دست از کجا آمده و چرا صورتش سیاه است.

برای پیدا کردن رد پای اسطوره‌ها، پیش از هر چیز، باید ببینیم معیشت مردمان یک سرزمین بر چه استوار بوده است. اقتصاد مردمان فلات ایران بر پایه کشاورزی و دامپروری بوده و طبیعی است که اسطوره‌های چنین مردمانی حول همین دو محور شکل بگیرد. نوروز و تمام جشن‌ها و اساطیر پیرامون آن پیوند تنگاتنگی با کشاورزی دارد. یکی از این اساطیر، اسطوره ایزد شهیدشونده و زنده شدن دوباره اوست که آیین آن حتی به پیش از مهاجرت آریاییان به فلات ایران بازمی‌گردد. طبق این اسطوره، ایزدبانوی باروری (معادل ایشتر در بین‌النهرین) به جهان زیرین یا زیر زمین، که به باور مردمان جهان مردگان بوده، سفر می‌کند و برای او دیگر بازگشتی نیست. پس از فرو شدن او، زایش و باروری بر زمین باز می‌ایستد. خدایان در صدد چاره‌جویی برمی‌آیند و سرانجام موفق می‌شوند آب زندگی را بیابند و بر او بپاشند. ایزدبانو به روی زمین بازمی‌گردد اما طبق قانون سرای مردگان، باید جانشینی برگزیند تا او را به جای خود به جهان زیرین بفرستد. او شوهر خود را (دوموزی یا تموز در بین‌النهرین) برمی‌گزیند که از بازگشت او ناخشنود بوده است. جامه سرخ بر تن شوهرش می‌کنند، روغن

ایزد بانوان ایرانی

ژاله آموزگار

ما در پهنه داستان های اساطیری مان ایزدبانوان متعددی داریم که هر کدام خویشکاری خویش را دارند و غالباً نمادی از بردباری، فروتنی، دانش، خرد، وجدان، عدالت، راستی، انتخاب درست و بیش از همه نیرومندی و توانایی هستند. این ایزد بانوان هرگز با صفاتی که نشان دهنده ضعف و شکنندگی آنها باشد توصیف نمی شوند.

این ایزدبانوان ضمن داشتن همه ویژگی های کاملاً

زنانه از قبیل زیبایی، لباس های مجلل و

حتی آرایه ها، همیشه قوی، بلند بالا،

نیرومند، پیش رونده و مغلوب

کننده هستند. شاید برای

این که به محیطی تعلق

دارند که زن در آن

تولید کننده است نه

مصرف کننده صرف

و در اقتصاد جامعه

فعال و مؤثر است و

می دانیم که لازمه

بقا و پیشرفت یک

مولد و تأثیرگذار در

جامعه آن روز،

داشتن سلامت، قوت،

نیرومندی و شخصیت

محکم است نه ضعف و

ظرافت های بیش از اندازه.

طبعاً در این فرصت کوتاه من

نمی توانم به معرفی هم ایزد بانوان

وهم صفات آنها بپردازم. فقط به معروف

ترین آنها که معرف حضور همگان است اشاره می کنم:

«آردوی سوره اناهیتا» که معمولاً او را با نام «اناهیتا» می شناسیم به عنوان ایزد بانوی آنها. آب در همه جا و به خصوص در سرزمین ما شریان زندگی است و سپردن خویشکاری آن به یک ایزد بانو خود جالب توجه است.

به خصوص اگر توجه کنیم که در آغاز، در اساطیر ایران، ایزد آنها، مرد خدایی مهم به نام «آپام نپات» یا «بُرزایزد» بوده است.

با مقامی بسیار والا و یکی از سه ایزدی که لقب اهوره داشته است، همپای اهوره مزدا و مهر، و نامش به معنی «فرزند آنها» است و صفت او نیرومندی، بلند بالایی، تندى و تیزی است. اما این ایزد صاحب مقام به تدریج در برابر جاذبه های اناهیتا رنگ می بازد و هم نیز ویژگی ها و سرانجام مقامش را در این راستا به ایزد بانو منتقل می کند. تجسم او در «آبان یشت» چنین است: دوشیزه ای جوان، درخشان، آزاده نژاد، زیبا چهره، بلند بالا، خوش اندام، زورمند، برومند، با اندامی برازنده، کمر تنگ بر میان بر میان بسته، به گوهرها آراسته، با طوقی زرین بر گردن، گوشواری چهار گوش در گوش، تاجی با صد ستاره هشت گوش بر سر، موزه های درخشان با بندهای زرین در پا، با بالاپوش زرین پرچین بر تن،

با ابهت؛ در بزرگی همانند همه آبهای روی

زمین است که به نیرومندی روان

باشد. اوست دارنده هزار دریاچه،

هزار رود، هر یک به درازای

چهل روز راه مرد چابک

سوار. او در کرانه هر

یک از این دریاچه ها

کاخی روشن دارد با

یکصد پنجره و هزار

ستون. او در گردونه

ای می نشیند که

چهار اسب سفید

یک رنگ دارد، لگام

گردونه را برمی گیرد

و پیش می برد و بر

همه دشمنان و دیوان

و دیو پرستان، جادوان

و پریان غلبه می کند. او

تواناترین است و توان بخش. همه

فرمانروایان برای پیروزی بر هموردان

خویش از او یاری می خواهند. هوشنگ،

جمشید، فریدون، گرشاسب نریمان، کاووس، کیخسرو،

توس، جاماسب و ... بر او نیاز می برند و از او طلب نیرو می کنند و

از او می خواهند که آنان را یاری کند تا بر دشمنان پیروز شوند.

اناهیتا خواسته آنان را برآورده می کند. افراسیاب و اژدهاک نیز برای

او پیشکش می آورند و او را با خطاب «ای توانا» به یاری می خوانند.

اما این ایزد بانو به آنان کامیابی نمی بخشد. قدرت و نیروی او تنها

به پهلوانان ایران تعلق دارد.



آن زمان که پنداشتی
پرگ هایم فرو خواهند ریخت
گل دادم و شکوفا شدم
آرپیتانما



پیرایه شبان

نقش «جنبش خانه» در انقلاب زنان و جوانان ایرانی

دانستند که «ترس از مرگ» نیروی زیادی از «زندگی» می گیرد و در نبرد ها سبب سستی و شکست افراد می شود. از این رو، طی تمریناتی ویژه بر احساس ترس از مرگ غلبه می کردند و به عبارتی «از جان گذشته» می شدند تا در جنگ پیروز شوند. این نوع از جان گذشتگی به منزله ی حس مرگ پروری نیست. برعکس، نیروی زندگی را در فرد افزایش می دهد. در این رابطه، جوانان ایرانی تعالیم سامورایی را در اختیار نداشتند اما با پدیده مرگ... مرگ آزادی، دموکراسی، قانون، اعتماد، ارزش ها... از کودکی روبرو بودند. با این وجود با برخورداری از حمایت نیروی شگفت انگیز دیگری به نام «خانواده» توانستند از ترس انواع مرگ ها عبور کنند.

والدین، بیمناک از آینده جوانان و از آن چه که فرزندان شان در بیرون خانه با آن روبرو بودند، و نیز برای جبران کمبود ها و آشنا سازی آنان با ارزش های فرهنگ ایرانی، در منازل خود، نمونه ای از «ایران کوچک» را بنا نهادند، با همان نقشه جغرافیای پذیرش و هم زیستی مذاهب، اقوام، گرایشات متفاوت جنسیتی، با زنده نگهداری رایحه گل سنبل در مراسم نوروزی، با رویکرد به خداوند جان و خرد، با ابراز عشق به «ایران مادر»... تو را ای کهن بوم و بر دوست دارم... با امانت داری پر سیمرخ خرد در آشیانش بر فراز قله با شکوه دماوند، با خرد نیاکان ایران زمین، با نخستین منشور آزادی بشر از کورش..

آن ها به فرزندان خود آزادی عمل دادند و کوشیدند به منظور پرورش هنر و رویحه ورزشکاری با نام نویسی فرزندان در انواع کلاس های موسیقی و رقص و ورزش و کامپیوتر برای وصل شدن به دنیای آزاد... تا حد امکان، امید به آینده ایران و جوانان را زنده نگه دارند. و چنین بود که «جنبش خانه» بدور از چشمان اژدهای حریص و بلعنده آزادی در منازل ایران شکل گرفت و والدین برای ایجاد چنین فضایی در خانه، علیرغم ناتوانی های مالی، سرخوردگی، تحمل ستم، تحقیر، سانسور، شرم و خشم فروخورده... از خودگذشتگی های غیر

در اساطیر هند، پراجاپتی، Prajapati خدای آفرینش پس از خلق هستی به ورطه فرسایش می رسد. از هم گسسته می شود و فرزندانش دوباره پاره های وجودش را بهم پیوند می زنند. اسطوره ها، نمادین و از دیدگاه های مختلف قابل تحلیل هستند. پرسش هایی که از این اسطوره ی «آفرینش»، تخریب و زایش دوباره» می توان مطرح کرد این است که اصولا چه عواملی در زندگی فردی و جمعی سبب فرسودگی و زایش دوباره می شوند. دیگر این که چگونه «ایران» پس از سازندگی مردمانش، هر بار توسط گروهی خودکامه از هم می پاشد. نظام و ارزش های زندگی بهم می ریزند. گنجینه های طبیعی، مادی، معنوی و فرهنگی اش به یغما برده می شوند. جان ها به هلاکت می رسند... بطوری که پس از آن فرزندانش می بایست در پی تلاشی عظیم و جانفرسا بار دیگر او و خود را به هم پیوند بزنند. چرخه و از هم گسستگی ای بس دردناک، که برای بیرون رفت از آن، نخست می بایست به چگونگی شکل گیری آن پرداخت.

در رابطه با جریانات اخیر ایران، زمانی که شعله های امید به بهبودی در وضعیت اسفبار کنونی به خاموشی می گرایید، بناگاه دیدیم که جوانان ایرانی پا به میدان نبرد گذاشته و جهانیان را شگفت زده کردند. به دنبال چنین پدیده ای کم نظیر، این فکر پیش می آید که چگونه این نسل دهه هشتادی و دهه هفتادی که نه تجربه زندگی پیش از انقلاب را داشته و نه سازگار با احکام تحمیلی ارشاد گرایان نظام مذهبی، چنین به مبارزه می پردازد. جوانانی مزین به آرایش و موهای مش شده و نمایان از زیر شال، شلوارهای شل و لشی، آیفون به دست و ظاهرا غوطه ور در دنیای بی خیال مجازی و بی تفاوت به دنیای پیرامونی که اکنون برای مطالبه حقوق خود چنان شجاعانه شعار می دهند که فریادشان لرزه بر اندام ارتجاع انداخته است! ارتجاعی که بر اساس ماهیت متحجر و سنگی اش، از قوه ی انعطاف و گفت و شنود دو سو به بی بهره است.

سامورایی ها و سلحشوران ژاپن باستان به درستی می

های مجازی، حتی با اندیشه و سلیقه های متفاوت، دولت مجازی متحد و فراگیری را تشکیل داده ایم که حکومت های بیرونی را به سازگاری و بر آوردن نیازهای شهروندانش دعوت و گاه وادار می کند. ما هم اکنون در عصری به سر می بریم که تفرد و تحول از ضرورت های زندگی در این دوره است. انسان ها نیز می بایست در این سفر قهرمانی درونی و بیرونی، پیش از هر چیز دیکتاتورهای درون خود و بیرون را به عنوان موانع رسیدن به اهدافشان شناسایی کرده و متحول کنند.

جوان ایرانی نیز با چنین تشخیص و آگاهی، حال می خواهد سر زندگی، گرمای افتاب بر پوستش، آفرینش هنری، خواندن کتاب بدون سانسوز، رقص، گوش دادن به موسیقی دلخواه در کنار محبوبش، بازیگری در سینما، آرایش، حجاب اختیاری، گردش در پارک با سگ و حیوان مورد علاقه اش ... و از همه مهم تر حس «خود بودن» را آزادانه تجربه کند.

زن، زندگی، آزادی.
مرد، میهن، آبادی.



قابل توصیفی را متحمل شدند. این چند پارگی در دنیای جوانان، دنیای خانه، مدرسه، خیابان، ورزشگاه... سبب شد که جوانان، زندگی در «آستانه» threshold را تجربه کنند؛ در جهان بینابینی؛ در جهانی آکنده از سردرگمی اما سرشار از امکاناتی که فرد را به گزینش راه زندگی اش دعوت می کند! و جوانان بطور غریزی و با دریا دلی که مقتضی سن شان است و با به یاد آوری خرد نیاکان ...

پا به عرصه وجود متفاوت و منحصر به فرد خود گذاشته و راهی را بر گزیدند که نه تنها پاره های وجود از هم گسسته ایران و خود را بهم پیوند می زند بلکه دیدگاه جهانیان را نیز به ایران و ایرانی متفاوت می کند. و با لمس قلب دنیا از طریق پیام اصیل شان سبب شدند که جهانیان نیز از صمیم قلب خود به آن ها در راه مبارزه برای آزادی پاسخ دهند. این نسل هر چند تجربه زندگی و پختگی بزرگترها را ندارد اما خردمند است و از هم اکنون می داند که چه می خواهد.

افزون بر این ها، جوانان ایرانی ضرورت نوآوری را با همه وجود خود حس می کنند و می دانند که ما از عصر حجر و تحجر اندیشه و یک سویه نگری و تحکم عبور کرده ایم. آن ها به خوبی درک می کنند که ما به عصر آکواریوس رسیده ایم. عصری که در آن، دوران حکومت های خودکامه بسر آمده است. آنان بدون مشارکت شهر وندان خود دیگر بطور موثر قادر به اداره ملک خویش نخواهند بود.

ما انسان هایی جهانی شده ایم و با در دسترسی به شبکه

جهان را که آفرید



«— چگونه؟
به لطفِ کودکانه‌ی اعجاز!

به جز آن که رؤیتی چو من‌اش باشد
(تعاذل ظریف یکی ناممکن
در ذُرّوه‌ی امکان)
که را طاقتِ پاسخِ گفتنِ این هست؟

به کرشمه دست برآورده
جهان را
به الگوی خویش
بریدم.»

مرا اما محرابی نیست،
که پرستش من
همه
«برخورداریودن» است.
مرا بر محرابی کتابی نیست،
که زبانِ من
همه

«امکان سرودن» است.
مرا بر آسمان و زمین
قرار
نیست
چرا که مرا
مَنّیتی در کار نیست:
نه منم من.
به زبانِ تو سخن می‌گویم
و در تو می‌گذرم.

فرستی تپنده‌ام در فاصله‌ی میلاد و مرگ
تا معجزه را
امکانِ عشوه
بردوام ماند.

«— جهان را که آفرید؟»

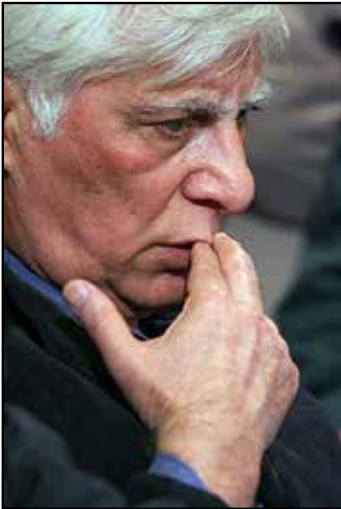
«— جهان را؟
من
آفریدم!

بجز آن که چون من‌اش انگشتانِ معجزه‌گر باشد
که را توانِ آفرینشِ این هست؟

جهان را
من آفریدم.»

«— جهان را
چگونه آفریدی؟»

شعر بهرام بیضایی در پی رخدادهای پس از مرگ مهسا امینی



مردم خوشبایور پنجاه و هفت
غرقهٔ امید و گیجِ سهمِ نفت،

حقّ نسل بعد رفت از یادشان
بشنوید این روزها فریادشان:

باطل است آن رأی بر نشناخته
کز خدا و دین چه دکان ساخته!

رأی بر نیات پنهان داشته
بیرق خودمحوری افراشته!

آنچه از فردای آن دانسته شد
خودپرستی تا برون از سایه شد!

تلخ آمد آه نادانستگان
پایه زنجیری گران تر بستگان!

خُده و تبعیض و غارت گشت دین
لال شد یکباره ارحمِ راحمین!

وین عبادت تا عبودیت کشید
برده جز زنجیر خود چیزی ندید

سهم ما شد داعش و القاعده
مفتیان بردند صدها فایده!

بشنوید اکنون در این آتشفشان
ای نماند از ستمکاران نشان!

باطل است آن رأی نامیمون
زشت نسل ما رأی دگر خواهد نوشت!

هموطن برخیز و فریادی بر آر
خون به خون جوشیده در این کارزار

مادر ایران ز جا برخاسته
کشورش را از ددان پس خواسته

مُهر باطل بر نظام الظالمین
کنده باد این ریشه از روی زمین

کشور اشغالی ایران زمین
کی شود آزاد از این آیات کین!

خُده بس، غارت بس و سیل دروغ
بس حراجِ کشورت با بانگ و بوق

بشکنندستی که دستی را شکست
بگسلد بندی که خواهد دست بست

هان پدر جنگ تو با فرزند توست
یادگیر از وی دُرُست از نادرُست!

برکن از گردن نشان بندگی
در شکن تاریک با تابندگی!

پیش بند کاوه روشن کرد راه
روسری سوزانِ مه، شد این پگاه!

وین درختِ گیسوی جان دادگان
بیرق پیروزی آزادگان!

بردهٔ این بی وطن ها نیستیم
روز فردا گفت خواهد کیستیم!

مُهر باطل بر نظام الظالمین
کنده باد این ریشه از روی زمین

ترجمه آزاد از شعر روپی کاتور شاعر هندی-کانادایی



از زنانی که زیبا خطاب شان کردم

پیش از آن که

شجاعت و دانایی شان را بر شمارم

پوزش می طلبم

شما فراتر از زیبایی ظاهر خود هستید

زمانی که توانسته اید با تیز هوشی خود

کوهها را بشکافید

زمانی که توانسته اید با مقاومت خود

جهان را شگفت زده کنید

شروین حاجی پور، خواننده ترانه «برای» و «آشغال»

با انتشار حکم جدیدش از محکومیت به حبس و مجازات‌های تکمیلی خبر داد.
او به ممنوع‌الخروجی، فعالیت تبلیغی برای جمهوری اسلامی در فضای مجازی و ساخت «موسیقی درباره جنایات آمریکا علیه بشریت» محکوم شده است.
در این حکم آمده که او در جلسه دادگاه از عمل خود «صریحا ابراز ندامت و پشیمانی ننموده و با قصد و

اراده و توجه کامل به افعال خود همگام با گروه‌های معاند و ضد انقلاب اقدام به ساخت موسیقی در ضدیت با نظام اقدام نموده است.»
«دامه ارشاد و هدایت کارشناسان در اصلاح رفتار متهم موثر نبوده است.» براساس این حکم او به تحمل هشت ماه حبس «به اتهام تبلیغ علیه نظام» محکوم شده است.
همچنین به اتهام «اغوا و تحریک مردم به اغتشاشات به قصد برهم زدن امنیت کشور»، به تحمل سه

سال حبس تعزیری با احتساب ایام بازداشت قبلی «با اعمال قاعده تعدد» محکوم شده است و در این حکم آمده که «مجازات اشد درباره متهم قابل اجرا می‌باشد.»

پیام شروین
...توهین و تهدید در آیین آدمیزاد نیست بالاخره
روزی حرف همدیگرو می‌فهمیم تا اون روز...

**صدای آزادی خاموش نمی شود تکثیر می شود**

شروین حاجی پور آهنگساز و خواننده اهل بابلسر مازندران است. در رشته های اقتصاد و موسیقی تحصیل کرده است. اثر او به نام «برای» در حمایت از خیزش مردم ایران تهیه و منتشر شد و در طی چند ساعت بیش از ۴۰ میلیون باز دید کننده داشت. پس از بازداشت شروین این اثر از صفحه اینستاگرام حذف شد. اما از آن جا که صدای آزادی خاموش نمی شود بلکه تکثیر می شود ، خوانندگان دیگر خواندن ترانه او را از سر گرفتند.

شروین می خواند ...

برای (آزادی)

For the sake of dancing in the street
For the fear in the moment of kissing
For my sister, your sister, our sisters
For changing the eroded brains
For the shame, For the pennilessness
For the yearning for a normal life
For the sake of the poor child that searches in the
garbage and their dreams
For this command economy
For this polluted air
For Vali→asr and the withered trees
For Piruz and his probable extinction
For the forbidden innocent dogs
For the non-stop cryings
For the image of repetition of this moment
For a laughing face
For the students, For the future
For this mandatory paradise
For the imprisoned intellects
For the Afghan children
For all of this, For the lack of repetition
For all this hollow chants
For the collapse of the chaffy houses
For the feeling of peace and tranquillity
For the sun after long nights
For the mental illness» pills and insomnia
For men, fatherland, prosperity
For the sake of the girl that wished she was a boy
For women, life, freedom
For freedom
For freedom
For freedom

برای توی کوچه رقصیدن
برای ترسیدن به وقت بوسیدن
برای خواهرم خواهرت خواهرامون
برای تغییر مغزها که بوسیدن
برای شرمندگی برای بی پولی
برای حسرت یک زندگی معمولی
برای کودک زباله گرد و آرزوهاش
برای این اقتصاد دستوری
برای این هوای آلوده
برای ولیعصر و درختای فرسوده
برای پیروز [اشاره به یوز پلنگ ایرانی] و احتمال انقراضش
برای سگ های بی گناه ممنوعه
برای گریه های بی وقفه
برای تصویر تکرار این لحظه
برای چهره ای که می خنده
برای دانش اموزا برای آینده
برای این بهشت اجباری
برای نخبه های زندانی
برای کودکان افغانی
برای این همه برای غیر تکراری
برای این همه شعار های تو خالی
برای آوار خونه های پوشالی
برای احساس آرامش
برای خورشید پس از شبای طولانی
برای قرص های اعصاب و بی خوابی
برای مرد، میهن، آبادی
برای دختری که ارزو داشت پسر بود
برای زن، زندگی، آزادی
برای آزادی
برای آزادی
برای آزادی

به فرزندان خود زبان فارسی بیاموزیم

نکن در این چمنم سرزنش به خودرویی چنان که پرورش می دهند می رویم
حافظ

بخش کتابهای کودکان و نوجوانان در شرکت کتاب

مجموعه‌ای از کتابها و سی‌دی و فیلمهای

ویژه کودکان و نوجوانان در زمینه‌های مختلف:

- تعلیم و تربیت کودکان
- اشعار
- قصه‌ها و افسانه‌ها
- کتابهای راهنمای مهارت‌های گوناگون
- نوارهای آموزشی و سرگرم کننده
- کتابهای یادگیری الفباء، اعداد و اشکال هندسی
- کتابهای نقاشی و ترسیم

کودکان خردسال لحظه به لحظه از زندگی خود

را در فضاهای یادگیری می‌گذرانند. برخی از

مربیان و والدین تنها به جنبه‌های آموزشی و

فراگیری مهارت‌های لازم و رشد جسمانی

کودکان اکتفا می‌کنند و از کارکرد و ارزش‌های

قصه‌ها و افسانه‌های خوب و مناسب غافلند.

قصه‌ها و افسانه‌های کودکان می‌توانند به رشد

تخیل آنها کمک کنند.

کودکان با شنیدن و فکر کردن به قصه‌هایی

که برای آنها خوانده و یا تعریف می‌شود

می‌توانند با اشیاء، حیوانات، موقعیتها، زمان

و مکان‌های مختلف آشنا شوند. هر قصه‌ای

می‌تواند فضایی را به وجود بیاورد که کودکان

هنگام رویارویی با نمونه‌های واقعی، رفتار و

می‌آید نه با عداوت و خشونت‌ورزی.



کار ما اینست که نسل آینده زنان
را به گونه ای مجهز کنیم
که در همه زمینه ها
از نسل ما متعالی تر بشوند
این تنها میراثی است
که برایشان به جا می گذاریم

روپی کاتور



پیک کتاب شرکت کتاب

دوره جدید - سال چهل و سوم شماره یک
گزیده ای از کتابهای منتشر شده در ایران در سال ۱۴۰۲

شرکت کتاب
ketab.com
(310) 477-7477





دکتر محسن رنانی

دیکتاتوری، دست‌آورد توده‌های دیکتاتور

اشپربر با دسته بندی انواع ترس نشان میدهد که دیکتاتورها دچار «ترس تهاجمی» هستند و در واقع بخش بزرگی از رفتار آنها ناشی از این نوع ترس است. اشپربر معتقد است اعتیاد به دشمن تراشی و ایده «دشمن انگاری هر کس با ما نیست» از سوی دیکتاتورها رهاورد ترس عمیقی است که در آنها نهفته است. او از قول افلاطون مینویسد «هر کس میتواند شایسته دلیری باشد بجز دیکتاتور» و بعد خودش به زیبایی و با تحلیل روانشناختی نشان میدهد که این سخن افلاطون چقدر دقیق است. در واقع نشان میدهد که دیکتاتوری ویژگی است که در نبود شجاعت پیدا میشود. و این رفتار در همه سطوح قدرت (پدر، معلم، رئیس اداره، پلیس محله و ...) نمود دارد. ولی وقتی توده‌های دارای خوی دیکتاتوری با یکی از دیکتاتورها همراهی میکنند و از او پشتیبانی میکنند، از او یک فرمانروای به تمام معنی دیکتاتور میسازند

اشپربر نشان میدهد که چگونه ترس در گذر زمان به نفرت تبدیل میشود و نگاه توده‌ها برای ارضای نفرتشان از عده‌ای، دیکتاتوری را یاری میکنند تا آنان را نابود کند و بعد دوباره زمانی میرسد که توده‌ها به علت نفرت از همین دیکتاتور، او را به کمک دیکتاتور دیگری به چوبه‌دار میسپارند.

او به زیبایی نشان میدهد که چگونه دیکتاتورها با ساده کردن مسائل پیچیده زندگی، راه حل‌های عامه پسند - اما غیر قابل اجرا - میدهند و اصلا هم نگران عدم قابلیت اجرای این ایده‌های خود نیستند، چرا که آموخته‌اند وقتی راه حل‌شان به نتیجه نرسید به راحتی میتوانند با انداختن مسئولیت این ناکامی به گردن دیگران (دشمنان فرضی)، این ناکامی را تبدیل به فرصتی کنند تا نشان دهند که دشمنان‌شان چقدر قدرتمند هستند و نمیگذارند تا آنها به اهدافشان برسند.

اشپربر البته تحلیل‌اش را معطوف به شخصیت سیاسی خاصی نمیکند ولی برخی مثال‌هایش را از رفتار دیکتاتورهای زمانه‌اش (استالین و هیتلر) می‌آورد.

با این حال، زیبایی این کتاب به این است که وقتی نام هیتلر و استالین را بر میداریم و نام هر دیکتاتور دیگری را میگذاریم می‌بینیم چقدر تحلیل تازه است. گویا اشپربر آن را همین دیروز و برای تحلیل رفتار دیکتاتورهای این زمانه نوشته است.

پیشنهاد میکنم پیش از نام مقامات سیاسی، نام خود را در متن بگذاریم و ببینیم چقدر سزاوار نام «دیکتاتور» هستیم.

روانشناس آلمانی مانس اشپربر کتاب خود را به نام نقد و تحلیل دیکتاتوری در ۳۲ سالگی و در دهه ۳۰ میلادی پیش از آنکه هیتلر جهان را به کام جنگ جهانی دوم بکشد، نگاشته است. او در کتاب خود از روی تحلیل روانی رفتار دیکتاتورها، پیش‌بینی کرده که کسی مانند هیتلر سرانجام خودکشی خواهد کرد. این کتاب که منتشر شد، نویسنده‌اش نه تنها ناچار شد برای مصون ماندن از خشم نازی‌ها به زندگی پنهانی روی آورد که کمونیست‌های پیرو استالین نیز خواندن این کتاب را ممنوع کردند.

این کتاب توسط کریم قصیم به فارسی ترجمه و در سال ۱۳۶۳ توسط انتشارات دماوند به چاپ رسیده است، انتشارات دماوند در سال ۶۴ تعطیل شد.

اشپربر در این کتاب که متنی بسیار روان و گیرا دارد، با تحلیل روانشناختی شخصیت و رفتار دیکتاتورها نشان میدهد که آنها به خودی خود دیکتاتور نمیشوند، آنها پیامد رفتار توده‌هایی هستند که خوی دیکتاتوری بخشی از آنهاست.

برای آن که دیکتاتوری برای همیشه از جامعه‌ای رخت بریندد، باید روحیه دیکتاتوری توده‌ها از میان برود (یادمان نرود که ما ایرانی‌ها رابطه خوبی با ضعیف‌تر از خودمان نداریم. ببینید بچه‌هایمان به سوی گربه‌ها و سگ‌ها سنگ می‌اندازند، سواره‌ها به پیاده‌ها رحم نمیکنند، همه‌مان در کار خودمان فرمانروایی میکنیم. بقال حاکم است، نانوا حاکم است، راننده تاکسی حاکم است. مامور پلیس و قاضی و همه و همه در کار خود میخواهیم حکومت کنیم. وقتی در خیابان دزد را میگیریم به جای آن که تحویل پلیس‌اش بدهیم اول به او کتک مفصلی میزنیم، پلیس‌مان وقتی خطاکاری را دستگیر میکند اول او را میزند و این مثالها فراوان است.

اینها همه نشانه‌های خوی دیکتاتوری نهفته‌ای است که در همه ما وجود دارد.

اشپربر نشان میدهد که چگونه شخصیت روانی یک دیکتاتور در گذر زمان تحول مییابد و او را از یک زندگی معمولی محروم میکند. به گونه‌ای که دیکتاتور رفته رفته دچار سادیسم (دیگر آزاری) و سپس مازوخیسم (خود آزاری) میشود.

در واقع از نظر اشپربر، دیکتاتورها بیمارانی هستند که بیماری‌شان در هیاهوی توده‌ها، برای خودشان و برای دیگران پنهان می‌ماند و به همین علت فرصت درمان نیز از آنها ستانده میشود.

زمان و انتظار و قدرت زمان حال



اکهارت تولی

زمان اصلاً چیز خوبی نیست، زیرا پنداری است باطل. آنچه که تو خوب و با ارزش می دانی، زمان نیست بلکه چیزی است بیرون از زمان، لحظه حال است که واقعا ارزش دارد. هر لحظه نسبت به گذشته بمیر، تو به گذشته احتیاجی نداری فقط هنگامی به گذشته رجوع کن که در ارتباط با لحظه حال باشد.

نیروی حال و کمال هستی را احساس کن حضور خود را احساس کن.

هوایی را که به درون بدن تو وارد و خارج میشود احساس کن. لحظه حال تنها واقعیتی است که باید با آن مواجه شوی، تو همواره با لحظه حال طرف هستی، نه آینده، تو هرگز با آینده طرف نمی شوی.

جمله "یک روز به چنگش خواهیم آورد" شور و سرمستی را از کارهای اکنون تو می ستاند با چنین فکری تو همیشه منتظری تا یک روز زندگی را شروع کنی اگر با چنین الگویی در ذهن خود زندگی کنی، به هر چه و هر جا که برسی، باز از لحظه اکنون خود ناراضی خواهی بود.

آیا به انتظار مدام عادت کرده ای؟ چقدر از زندگی خود را در این انتظار صرف کرده ای البته انتظارهای کوچک بد نیست، مانند انتظار در صف اتوبوس، فرودگاه یا انتظار برای مسافری که قرار است بیاید یا کاری که قرار است تمام شود و غیره بسیاری از آدم ها همه عمر خود را صرف می کنند تا شاید عاقبت به روزی برسند که بتوانند واقعا زندگی کنند.

انتظار حالتی است از حالات ذهن، انتظار اساسا به معنای آن است که تو آینده را می خواهی و لحظه حال را نمی خواهی.

هیچ عیبی ندارد که هدف هایی را برای خود تعیین کنی و برای رسیدن به آنها بکوشی، اشکال در این است که این هدف ها را جانشین احساس از زندگی کنی آنها را با هستی اشتباه بگیری، لحظه حال را وسیله کنی و به پای آینده بریزی.

آیا تا کنون به آسمان پر ستاره و بی منتهای شب نگاه کرده ای؟ آیا با دیدن آن همه شکوه و جلال و آرامش حیرت نکرده ای؟

آیا تا کنون حقیقتا به صدای جویبار در دل کوه گوش سپرده ای؟ یا به صدای آواز خوش پرنده در یک غروب تابستانی آرام؟ هشیاری نسبت به این چیزها، مستلزم خاموشی ذهن است. باید برای یک لحظه کوله بار شخصی دغدغه ها، گذشته و آینده، و همه دانسته های خود را زمین بگذاری.

در غیر این صورت، نگاه می کنی، اما نمی بینی، گوش می سپاری، اما نمی شنوی. حضور کامل تو لازم است.

بسیاری از آدم ها چنان زندانی ذهن خویش اند که برای آن ها زیبایی طبیعت اصلا وجود ندارد. ممکن است که بگویند: "چه گل قشنگی"، اما این گفته آن ها چیزی نیست، مگر برچسب زدنی مکانیکی و ذهنی.

زیرا آن ها سکون و آرامش ندارند، حضور ندارند، گل را حقیقتا نمی بینند، ذات گل را احساس نمی کنند، قداست گل را احساس نمی کنند.

همان طور که خود را نمی شناسند، ذات خود را حساس نمی کنند، قداست خود را احساس نمی کنند.

همه چیز زنده است، خورشید، زمین، سیاره ها، حیوانات، انسان ها همه این ها مراتب ظهور آگاهی اند. خداست که خود را در صورت های گوناگون پدیدار می سازد.



به موی زنان، سیر بنگرید!

دکتر صدیقه وسمقی

آی مردان فرهیخته! شما مردان بیمارچشم و بیماردل و بیمار اندیشه را هدایت کنید تا چشمانشان را بشویند، تا دلها و اندیشه هایشان را از ناپاکی برویند، تا دختران و زنان این میهن آرام گیرند و با امنیت خاطر از زندگی عادی برخوردار شوند.

ای مردان مسئول! ای روحانیت متعصب! و ای حاکمان شریعت مدار! آیا هرگز فکر کرده اید که با کدام دلیل شرعی و با کدام منطق دختران خردسال نابالغ باید با مقنعه به مدرسه و مهد کودک بروند؟

چرا مردان نباید چشم و دل و اندیشه ی خود را بشویند و در عوض زنان باید تاوان چشم و دل حریص و بیمار برخی مردان را بپردازند؟ به راستی این موی زنان نیست که معضل است. معضل اندیشه بیماری است که ترویج می شود و معضل، ملتی است که حتی نخبگان آن نیز نمی اندیشند و تعقل نمی ورزند تا اندیشه های بیمار را پس زده، از حقوق خویش دفاع کنند.

لحظه ای خود را در مدرسه ای با دیوارهای بلند و سقف برزنتی، با تابلوی ورود پدران ممنوع تصور کردم؛ اینجا مدرسه نیست. زندان هم نیست. دوزخی است برای دختران خردسال و نوجوان. در میان این حصارهای بلند چه آموزش و پرورش در جریان است؟

ما باید دیوارها و حصارها و سیم خاردارهای فکر خود را فروریزیم تا زندگی در این آب و خاک به وضعیت عادی بازگردد. کار، از استدلال شرعی و منطقی گذشته است. ما با بیماری خطرناکی روبرو هستیم که باید آن را درمان کنیم. برای استتار موی دخترانمان به دیوار و سقف و برزنت و پارچه نیازی نیست.

روی سخنم با شما مردان است؛ مردان ایران زمین؛ به ویژه آن دسته از مردان که موی زنان را دام گناه و ریسمان شیطان و باب دوزخ می دانند. به موی همسر، دختر، خواهر و مادر خود سیر بنگرید. این مو چیست که چنین مردان و حکومت و کشور را بیمار ساخته و زنان و دختران را به مشقت درانداخته است؟ آیا به راستی این موی زنان است که این همه معضل آفریده است یا عقده ها و نیازهای جنسی سرکوب شده به دلیل عدم کفایت حکومت برای تامین رفاه ملت و اجرای سیاست های معیوب و و نیز انتشار افکار بیمار علیه زنان توسط بخشی از روحانیت و قشر سنتی مذهبی است که چنین معضل و مشقتی را آفریده است.

انگیزه من برای نگاشتن این سطور، دردی است که در تمام وجود خود تا بن استخوانها احساس کردم هنگامی که اطلاع یافتم وزارت آموزش و پرورش بر آن است تا مدارس دخترانه را استتار کند. استتار کند تا دختران ما پشت دیوارهای مدرسه بتوانند مقنعه را از سر بگیرند تا موهای نوجوانشان که آفتاب ندیده کمی هوا بخورد.

آموزش و پرورش می خواهد روی دیوارهای بلند مدرسه، دیوارهایی بلندتر بسازد، دیوارها را بالاتر ببرد و هر کجا که در اطراف مدرسه خانه ای بلندتر از مدرسه هست و نگاههای در کمین مردان، موی دختران خردسال و نوجوان محصور در چهاردیواری مدرسه را تعقیب می کند، حیاط مدرسه را با برزنت مسقف کند تا شاید دختران بتوانند مقنعه از سر بگیرند و به گمان واهی با مشقتی کمتر درس بخوانند تا شاید دختران خردسال دبستانی راحت تر در حیاط بدون و بازی کنند.

آه که چقدر دختر زاده شدن و زن بودن را در این مرز و بوم سخت کرده اید! دختران و زنان تا کجا باید از تعقیب نگاه های شما بگریزند و موهای سر خود را باید کجا پنهان سازند؟

در این سیاه بازی حجاب و بی حجابی و که راه انداختن

مدیون او باشد

ماری کوری،

میوه ی دنیای فهم بود،

و شیخ فضل الله نوری میوه دنیای جهل.

دنیای علم و جهان بشریت،

بنیان عکسهای رادیولوژی و خواص گسترده ی رادیو
اکتیویته را مدیون ماری کوری است.

کوری در یکی از یافته هایش، کشف کرد که پرتوهای
رادیوم می توانند بافتهای زنده ی اندامها را از بین ببرند.
بعدها، پزشکان و پژوهشگران علوم پزشکی دریافتند که
با اعتنا به کشف کوری، می توانند غده ها و بافتهای بدخیم
را که در سرطان و همچنین بیماری های پوستی و غدد
ترشحی بروز می کنند، از بین ببرند.

«نوری» بخاطر فریاد های نادانی اش، از پله های دار و
گشت کشتار بالا رفت، و «کوری» دو بار از پله های آکادمی
نوبل برای دریافت دو جایزه ی نوبل...

شیخ فضل الله نوری، بلندگوی تکرار حرف هایی بود، که زن
را اسیر و کلفت و فلک زده و نصف مرد میخواست،
و آنطرف ماری کوری، که از این باورهای بی پایه رهیده و
رها بود، و فراتر و جلوتر از میلیاردها مرد، پرچمداری شد،
برای گسترش علم و رشد و سلامت بشریت.

دنیای علم و جهان بشریت،

بنیان عکسهای رادیولوژی و خواص گسترده ی رادیو
اکتیویته را مدیون «ماری کوری» است.

او که «کوری» نامیده می شد، یک دنیا بینایی برای جهان
و جهانیان آورد، و آنکه «نوری» نامیده می شد، دنیای جهل
، کوری، کوری و خرافات را نمایندگی می کرد، که نتیجه ی
آن جهل امروز جامعه ماست.

دلیم نیامد داستان کوری و نوری را براتون نگم
یکی کوری که نور بود و دیگری نوری که سیاهی و تاریکی
بود:

شیخ فضل الله نوری و ماری کوری هر دو در یک عصر می
زیستند. یکصد و چندی سال پیش. این در ایران، آن در
لهستان.

کوری و نوری !!

هر بیمار سرطانی درمانش را به ماری کوری مدیون است
و این شامل همه روحانیون هم می شود آنها هم اگر بیمار
شوند به مادام کوری مدیون هستن. چون علم تبعیض ندارد

شیخ فضل الله نوری، آن زمان که عمامه بر سر میکوفت
و کف بر دهان می آورد که؛ ایهاالناس...! دختران خود را به
مدرسه نفرستید، تا کافر و بی دین نشوند...!

و آنطرف...

دختری که به «ماری کوری» شهرت یافت،
در رشته ی فیزیک لیسانس گرفت، و کمی بعد به فرانسه
کوچید، و در آنجا با فقر و نداری زیست، و به دعوت یک
پروفسور، در آزمایشگاه وی مشغول به کار شد.

«نوری و کوری» را باید همزمان پی گرفت. صحنه ای از
این و صحنه ای از آن.

در صحنه ای به تماشای ضجه ها و و منبرها و حدیث ها
و زن زن کردن های شیخ فضل الله نوری بنشینیم، و در
صحنه ی دیگری به تماشای تحصیل و تحقیق «ماری»
در دانشگاه و آزمایشگاه و فیزیک و فرمول و لوله های
آزمایشگاهی و مواد و خواص!
«نوری» را تجسم کنید؛

که زن را با استناد به آیات و احادیث و روایات در همان
دخمه های ذلت تاریخی اش، به زیر گل می برد، و زن را
نصف مرد می داند و «کوری» را ببینید که در آزمایشگاه
ساده و محقرانه اش، کم کم به کشفی سترگ دست می یابد
که زن و مرد و همه بشریت، همه ی تاریخ و همه ی آینده،

خود را دست کم نگیریم



نویسنده: بیژن خلیلی

امینی چنان ولوله ای به پا کرد که تاریخ جهان را تحت تأثیر خود قرار داد.

ت: اگر به آماری از تعداد روسی تباران مقیم کشورهای غربی نگاه کنیم، تعداد آنها به مراتب از تعداد ایرانیان بیشتر است. برای نمونه تعداد روس های زاده روسیه و روسی تبار در آمریکا طبق آمار رسمی بیش از ۵/۳ میلیون نفر است، در حالی که جمعیت ایرانی زاده ها و ایرانی تبارها حداکثر آن هم بر اساس آمارهای غیر رسمی از یک میلیون نفر تجاوز نمی کند. ولی واکنش روسی تباران در مورد قتل ناوالنی با واکنش ایرانیان غیر قابل مقایسه بوده است. تقریباً هیچ واکنشی از سوی روس ها در این مورد جز جمع شدن چند صد نفر در چند جا هیچ گزارشی دیده نشد، در حالی که اعتراضات صدها هزار نفری ایرانیان گوش فلک را کر کرد.

نتیجه گیری نگارنده این است که ملت ایران چه در داخل کشور و چه در خارج از مرزهای جغرافیایی آن به مراتب «شجاع تر و جسورتر از همتایان روسی خود هستند و آنها حاضر هستند که جان و مال خود را برای میهن خود فدا کنند».

بنابراین، برچسب تحقیر ملت بزرگ ایران و اپوزیسیون داخل و خارج جمهوری اسلامی ایران، خواسته و ناخواسته «آب به آسیاب دشمن یعنی حکومت انسان ستیز جمهوری اسلامی می ریزد».



یکی از مهمترین خبرهای جهانی در سال گذشته ایرانی، قتل حکومتی الکساندر ناوالنی منتقد مشهور ولادیمیر پوتین، رئیس جمهور فدراسیون روسیه بود.

حکومت استبدادی و متجاوز روسیه با برپایی دادگاه های نمایشی علیه شهروندان خود هر صدای مخالفی را در گلو خفه می کند و محکومیت ناوالنی به ۱۹ سال زندان و تبعید او به سردسیرترین نقاط عالم و مآلاً حذف فیزیکی او، دستان پوتین جنایتکار را خونین تر کرده است. اما موضوع ناوالنی و قتل او چه ارتباطی با ملت ایران و اپوزیسیون ایرانی علیه جمهوری اسلامی دارد؟

الف: در بسیاری از موارد، سیاست های جمهوری اسلامی ایران و حکومت فدراسیون روسیه بویژه در مورد دادگاه های نمایشی و صدور احکام غیر انسانی شباهت های تام و تمام با یکدیگر دارند.

ب: الکساندر ناوالنی یک چهره شناخته شده جهانی در زمان قتل حکومتی بود، در حالی که در زمان قتل مهسا ژینا امینی، او هیچگونه اشتهاری نداشت.

پ: با انتشار خبر قتل ناوالنی عملاً اگر نگوییم هیچ گونه واکنشی از سوی ملت روسیه داخل آن کشور انجام نگرفت، بلکه واکنش ها بسیار محدود بود. در حالی که جنبش «زن، زندگی، آزادی» برآمده از قتل مهسا ژینا

در یک کلام، خودمان را دست کم نگیریم.



پیرایه شبان

من از این آبم، از این خاک
اندکی ابرم، اندکی خورشید
اندکی گل هستم، اندکی آب
اندکی هم سنگ، عطشی هستم من
عطشی بسیار بزرگ ...
آناهیدبارسامیان

به دخترم مهسا ...

من تنها به منظور تحریک جنسی تو آفریده نشده‌ام و اگر هم شده‌ام امری طبیعی و غریزی است. و اگر تو دچار مشکل تحریک پذیری مدام جنسی هستی شاید به درمان نیاز داری. اگر به زن تنها به عنوان یک وسیله برای ارضای جنسی فکر می‌کنی شاید ناخودآگاه تلاش می‌کنی که برای فرار از مشکلات به «زهدان امن و بی‌خیالی مادر» باز گردی.. Regression و تو آن بهشت گمشده را مدام در زنان جستجو می‌کنی.

اگر مایلی می‌توانی با ارزش‌های معنوی من نیز آشنا بشوی. و تجربه کنی که من تهدیدی برای موجودیت تو نیستم. که من مانع رفتن تو به بهشت و همخوابگی‌ات با بیشمار حوریان نیستم. دوزخی که ساخته‌ای نتیجه‌ی نوع تفکر و اعمال خود توست و تو آن را به من فرا می‌افکنی. تو می‌توانی رابطه دوستی را با من تجربه کنی و مدام با دید متضاد «بهشت-مساوی-سکس با حوریان» و «جهنم-مساوی-سکس با زنان» به من نگاه نکنی. زیرا در این تضاد دچار سردرگمی می‌شوی. وبه دنبال آن من برای پرهیز تو از گناه می‌بایست از دیده‌ها پنهان شوم. شاید در اثر این دوستی یاد بگیری که با زن درونت، آشتی کنی. و دنیایی امن و بدون رعب و ترس و دروغ بسازی. تو می‌توانی مرا در کنار خود داشته باشی و در این فرصت تجربه کنی که «دنیای ما» به مراتب بهتر خواهد شد. تو می‌توانی مرا و ملت خود را به جای نیاز به پشتیبانی اجنبی ایرانی‌سوز در کنار خود داشته باشی!

به بهانه این که، ملت ۴۵ سال پیش به جمهوری اسلامی‌ات پاسخ آری دادند، سیاست خود محورانه خود را همچنان ادامه می‌دهی. اما نمی‌گویی که پیش از آن انتخابات کذایی به زنان نگفتی که قرار نیست حق انتخاب برای پوشش داشته باشند. که نه تنها آب و برق مجانی در کار نیست بلکه قرار است از فرط گرسنگی و فقر به دزدی، خودفروشی، تکدی و زباله گردی رو

در بهت و اندوه گیان مهسا، زیبا دختر ایرانم به سوگ نشسته‌ام. نمی‌دانم چه کسی مخاطب من است. زیرا این بار نه تنها از تراوشات فکری و احساسی که از بدنم، که از بدن مادران مادرانم در زیر حجاب اجباری بیرون می‌آیم و از زبان آنان نیز سخن می‌گویم. عریان! بدون پوشش ترس‌هایم از دیوی که تو از خود برایم ساخته‌ای! زیرا امروز به میزان پلیدی تو که فرزندان سرزمینم را به کام مرگ و نیستی می‌فرستی، پی برده‌ام.

چون ظاهراً نمی‌توانی مرا بدون حجاب ببینی و تحریک می‌شوی، برایت می‌نویسم و هزاران بار مشق می‌کنم: من زنم و زیبا هستم. زیرا ویژگی‌های شگفت‌انگیز زنانه دارم. من موجودی دریافت‌کننده و تاثیرپذیر هستم. نه تنها به منظور اخذ سلول‌هایی برای ساختن و باروری یک انسان بلکه برای دریافت همه زیبایی‌ها و حتی زشتی‌هایی که تو بر من روا می‌داری. تا بتوانم با روح آزاده‌ام به تفکیک بپردازم. دانه‌های عشق را بردارم و در قلب خود پرورش دهم.

من آفرینش‌گرم، همان ویژگی که آفریدگار به تو نیز گفته است: و ما انسان را به صورت خود آفریدیم. من انسانم، نه نیمه‌ی وجود تو. نه جنس دوم. من مستقل از تو وجود دارم. نه پنهان در زیرعبای تو. نه به صورت ضعیفه‌ای که می‌بایست توسط تو کنترل شود. من زنم و می‌خواهم همان گونه که هستم دیده و شنیده شوم. زیرا در من قدرت گیرایی نیرومندی وجود دارد که توجه را همچون دست نوازش‌گری بر روی روح همیشه-زن-بودنم، بر روح همیشه-مادر-بودنم، بر روح نگران-من-از-ویرانگری-تو، به خود جلب می‌کنم. تا بتوانم با صبوری به موجودیت و زن بودنم ادامه دهم. تا بتوانم مهر و عاطفه و رازآمیزی را منتقل کنم و در تو نیز شاید حس عاشقی را. عشق به آزادی! به برابری!

معروف و نهی از منکر را نمی دانم. ارشادم کنید! من سال هاست که در مرز مرگ و زندگی، نه برای برابری زن و مرد که برای زنده ماندن فرزندانم دست و پا می زنم. برای زنده ماندن ایران! من سالهاست که برای خود، حضوری غایب دارم!

اما من امروز پس از به قتل رسیدن دخترم مهسا و دیگر فرزندانم به دستان تو، تصویری از آن ها و مادران مادرانم به من رو می شود که نشان می دهد آنقدر گم شده ام که باید باید پیدا شوم. جای پای زخم های تاریخی زنان را دنبال می کنم. می خواهم از پس غارهای سنگی تاجر بیرون بیایم. برقصم و آواز بخوانم. برای فرزندان ایرانم آواز رهایی بخوانم تا تصویر اسارت مرا دیگر با خود حمل نکنند. سرودی که در آن از موهایم، از خودم، از این که نتوانسته بودم به تو «نه» بگویم... بر خود ببخشایم.

و اما تو همچنان به لجاجت خود و نادیده گرفتن حق انتخاب من ادامه می دهی. فریاد آزادی خواهی فرزندانم را با گازهای اشک آور و گلوله خاموش می کنی. و من امروز مانند دیمتر Demeter خدا بانوی حاصل خیزی و باروری که هادس Hades دخترش پرسفون Persephone را ربوده و به جهان زیرین برده بود، با حد گذاشتن به صبوریم، در جهان تو، در ذهنیت و رفتار نادرست تو «خشکسالی» می آفرینم. من دیگر چون عروسک شیشه ای بر سکوی افتخار و پیروزی تو با حجاب اجباری بعنوان مظهر و ابزاری برای تحکیم اسلام سیاسی ات نمی ایستم. زیرا من امروز از شدت ظلم تو به فرزندانم، به مهسایم شکستم. من امروز از هر چه مذهب و آئین شکستم و بریدم. و تو در ریشه هایت از من، از تظاهر «زن» تهی می شوی..

من امروز به خود باوری رسیده ام: زن درون من همیشه وجود داشته و خواهد داشت. دیگر از تو چه باک!

من امروز با لطافت ظاهر و شعور و احساس زنانه ام و با عزم راسخ نیروی مردانه درونم، معنای زندگی مهسا را دوباره و دوباره به دنیا می آورم. همانگونه که او می خواست و می خواهد باشد.

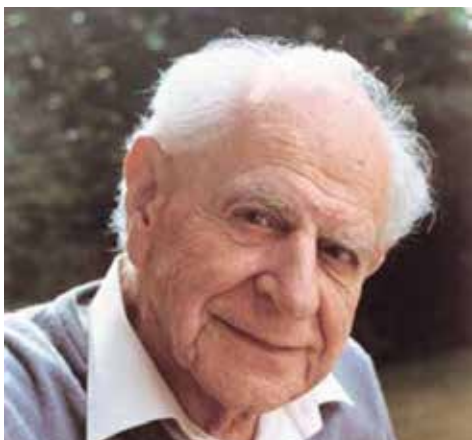
آورند. آری آن انتخابات فریبکارانه بر اساس وعده های دروغین تو انجام شد. و به دنبال آن مشروعیت باطل چهل و سه ساله ات!

امروز می خواهم از موهای مادران مادرانم، از موهایم بگویم که در درازای تاریخ ستم بر زنان، صبورانه بهم بافته شده اند، مطیع مطیع، در کنار هم. اما اکنون می خواهند که به دستان نسیمی ملایم رها شوند. گرمی آفتاب را به خود بگیرند. زیرا موهایماند ماه، نور اشتیاق به زندگی را همچون رازی بر گرفته از تابش بی وقفه آفتاب منعکس می کنند. کجای این خواسته من برای تو تحریک آمیز و جهنمی بوده است؟

هرزگی؟ بی ناموسی؟ بر چسب هایی که تو بر من می گذاری. و سنگسار نیرویی است سخت آشنا با دستانت که با پرتاب آن به زن درس عبرت می دهی. و نمیدانی که ارزش وجودی من تدفین پذیر و در گرو مهر تأیید تو نیست.

بر خلاف شعار تو خالی بهشت زیر پای مادران، گاه راهی جز خود فروشی برای سیر کردن کودکانم برایم باقی نگذاشته ای. در جوار مرقد امام رضا و عتبات عالیات، برای زواران عراقی... فاحشه خانه های اسلامی بنا کرده و برایم کارت موجودیت صادر کرده ای. بر من قیمت گذاشته ای: با بکارت، بی بکارت، قد کوتاه، متوسط، سیاه چرده، سفید، لاغر، پروار و گوشتی... و مرا در حد یک حیوان دست آموز تقلیل داده ای. و من برای تن دادن به این خفت، هر بار چشمانم را بر هر چه ارزش و آرزو بسته ام.

اما در خیابان های گشت ارشاد تو چیزی دیگر به نظر می رسد... هر بار که می خواهی از مردم زهر چشم بگیری، بناگاه از من انتظار می رود که با حجابم نمایش پاکدامنی بدهم. لشکری از ارشادگران هیاهوگر پا به خیابان می گذارند، مانند مجرمین، دستانم را به زور می کشند. دلم می ریزد. وحشت می کنم از خیابان، از تو، از مامورانت، از باتوم و دستبند آهنین، از هر چه فرامین مذهبی، از هر چه سیاست های زن ستیز، از آینده تیره و ... سرم گیج می رود. فریاد می زنم... ولم کنید... شما چه کسی را دستگیر می کنید؟ من کی هستم؟ من نمیدانم که شما کدامین «من» را، کدامین «زن» در من را به زمین می کشانید... من فرق بین فشارچکمه و نعلین و لنگ های دراز لگدکوب فاحشه خانه و پلیس امنیت اخلاقی امر به



ببینید کارل پوپر، فیلسوف انگلیسی،
«شرط تحقق دموکراسی»
را چطور معرفی می‌کند و چه می‌گوید؟

«شرط تحقق دموکراسی»

اجرای دموکراسی نیست. البته که انتخابات ابزار لازم و ضروری است، اما این وسیله باید در خدمت غایت دموکراسی باشد؛ حقیقت انتخابات دموکراسی عزل است نه نصب.

برای دموکراسی شدن، به دستگاه و نظامی حاجت است که از حق و حقوق مردمان، و در ذیل آن حق عزل، پشتیبانی کند.

کارل پوپر فیلسوف انگلیسی معاصر

این‌گونه متون برای آموزش عمومی و افزایش آگاهی عامه مردم بسیار لازمه بخصوص این‌روزها که در کشورهای مثل ایران همه در حال فکر کردن به راه چاره هستند؛ اینکه از کجا ضربه خوردیم و چرا همه‌ی جنبش‌های عدالت‌خواهی به دیکتاتوری ختم میشود؟

سوابق جانفشانی و خدمت یک قهرمان، توجیه کافی برای سپردن مقدرات زندگی یک ملت به دست آن قهرمان نیست، چون به سادگی امکان هیولا شدن را به قهرمان می‌دهد.

ژنرال شارل دوگل در جنگ جهانی دوم رهبر آزادی بخش فرانسه بود. او بعد از جنگ به ریاست جمهوری رسید و غیر از تلاش‌هایی که برای آزادسازی فرانسه

پوپر می‌گوید دموکراسی، نه به معنای حاکمیت مردم است، نه حاکمیت اکثریت.

مردم یا اکثریت هیچ‌وقت حکومت نکرده‌اند. مبنا و معیار دیگری نیاز است. آنچه دموکراسی را دموکراسی می‌کند، توانایی و حق عزل حاکمان است از سوی مردم، بدون خونریزی و براندازی.

آنچه دیکتاتوری را دیکتاتوری می‌کند، بی‌نصیب ماندن مردم از این توان و حق است مگر با انقلاب و سرنگونی. دموکراسی این سؤال افلاطونی را که «چه‌کس باید حکومت کند؟» کنار می‌زند و به جای آن می‌پرسد «چگونه باید حکومت کرد؟» چنان باید حکومت کرد که شرورترین و رذل‌ترین حاکم را بتوان پایین آورد.

اگر این درس مهم و اساسی پوپر را بسط دهیم، می‌توانیم بگوییم حکومت دموکراتیک، نهادها و قوانین و دستگاه‌هایی دارد که از این توان و حق مردمی حمایت می‌کنند.

بر این اساس، خطاست اگر دموکراسی را به مجلس و رای و چیزهایی از این جنس، تقلیل دهیم. صندوق رای و پارلمان، دموکراسی را تضمین نمی‌کنند. مقصود این نیست که دموکراسی بدون رای گرفتن از مردم، ممکن است بلکه هر رای‌گرفتنی، به معنای

دموکراسی متضمن برابری افراد جامعه و تبعیت حاکم از ملت است، هیچ حاکم فرهمندی نباید اختیار بیابد اراده‌اش را بر ملت تحمیل کند.

دموکراسی فقط آن نیست که بتوان با رای مردم کسی را به مقامی منصوب کرد بلکه دموکراسی آنست که بشود آنکه در مسند قدرت است را با رای مردم از قدرت عزل کرد.»

در جامعه برخوردار از دموکراسی، هیچ کسی در هیچ مکانیزی نباید اختیاراتی بر ملت بیابد که بعداً نتوان جز به جنگ و جبر از او پس گرفت.

هیچ فضیلتی اعم از زهد، علم، قول، عهد و سوابق، ضمانت نمی‌کند که شخص منافع خودش یا صنف و گروهش را در پای حقیقت و یا پای مردم قربانی کند پس قدرت باید محدود، موقت، قابل نظارت و قابل استرداد باشد.

این سر رشته ای است که اگر در جامعه ای گم شود زندگی، زندان و جهنم می‌شود و هر بار وعده تازه‌ای برای رهایی و رستگاری ما را به دنبال خود می‌کشد تا روزی برسد که بتوان از جهنمی که خود ساخته‌ایم نجات یابیم.

اگر سال ۱۹۶۹ مردم طبق میل ژنرال دوگل رای داده بودند، احتمالاً امروز دوگل به شدت فردی منفور شده بود مثل ژنرال فرانکو، معمر قذافی، موگابه، صدام حسین ... و تا آخر عمر دوگل رئیس جمهور می ماند و هرگز بدون جنگ داخلی و انقلاب و شورش نمی‌شد با پایان گرفتن دوران حکومت، قدرت را از او گرفت و به منتخبی دیگر انتقال داد، چه رسد به تحت تعقیب قرار دادن رئیس جمهور مجرم یا جنایتکار.

درس گرفتن از تاریخ شرط عقل است و مجازات درس نگرفتن، تکرار تمام مصایب تاریخ.

از اشغال آلمان نازی کرد، از اقدامات ارزشمند او آزاد سازی ۱۲ مستعمره آفریقایی فرانسه بود. در سال ۱۹۶۹ رفراندومی برای اصلاحات قانونی و اجتماعی برگزار کرد.



دوگل مدعی بود برای رفع مشکلاتی که اعتراضات وسیع سال ۱۹۶۸ یکی از نشانه هایش بود، رئیس جمهور به قدرت و اختیارات بیشتری نیاز دارد. مردم فرانسه علی‌رغم احترامی که برای شارل دوگل قائل بودند، به آن رفراندوم رای منفی دادند و دوگل که نتوانسته بود اعتماد و موافقت مردم را جلب کند، از قدرت کناره‌گیری کرد.

درس بزرگ مردم فرانسه برای مردم دنیا این بود که؛ سوابق جانفشانی و خدمت یک قهرمان، توجیه کافی برای سپردن مقدرات زندگی یک ملت به دست آن قهرمان نیست. چون به سادگی امکان هیولا شدن را به قهرمان می‌دهد.

پیرامون جنبش «زن - زندگی - آزادی»



پیرایه شبان

و تکه تکه شدن
راز آن وجود متحدی بود
که از حقیرترین ذره هایش
آفتاب به دنیا آمد
فروغ فرخزاد

با درود به شما

وما رفتیم و رفتند. نه به دستور آنان. نه به منظور دل کندن از ایران... بلکه برای نگهداری نهال عشقی با شکوه از ایران «که از باد و بارانش ناید گزند.» تا به حکم ضرورت تاریخی، این گنجینه عظیم فرهنگی را با همه محدودیت ها و رنج ها در سر زمینی دیگر به امانت نگه دارند. رنجی بس عظیم به دور از ریشه ها!

اما در این میان، دلمشغولی این رژیم در تماشای افق های دور دست، و صدور و فتح جاودانگی سیاست های اسلام سیاسی اش سبب شد که از دیدن فردای نزدیک خود و رویارویی این لحظه تاریخی با مردم دردمند ایران غافل شود. او چون ناریسیس (خودشیفته)، دلباخته تصویر زهد آرمانی خود شد و ازدیدن واقعیت رنج جانکاهی که به چند نسل از ملت ایران تحمیل کرده، دوری گزید. و ندانست که با به دنیا آمدن فرزندان مهاجران دلسوخته چه لشکر عظیمی برای رهایی ایران به وجود خواهد آمد. فرزندان که خون «ایران مادر» در رگهایشان جاری است. جوانانی که در دنیای نسبتاً آزاد پرورش یافته، شاهد مظلومیت، از خودگذشتگی و تلاش بی وقفه والدین خود در فرهنگ ناآشنای میزبان بوده و حال، همین جوانان، آراسته به زبان قانون و دموکراسی، آزادی ایران را مطالبه می کنند!

در این سالیان، رژیم جمهوری اسلامی برای ساختن آرمانشهر خود با تیغ سانسور به جان هنر و ادبیات افتاد. با قمه ی «پاکسازی» اش بی رحمانه به تصفیه بسیاری از افراد و اقشار جامعه پرداخت. خوب ترین فرزندان ایران را به زندان و جوخه های اعدام سپرد. و حجاب اجباری را برای نمایش و تحکیم نظامش به زنان ایران تحمیل کرد.

جنبش اخیر ایرانیان به ویژه جوانان و نوجوانان، سرکوب و کشتار بیرحمانه آنان توسط ماموران جمهوری اسلامی ایران، جهان را سخت متاثر و حیرت زده کرده است. در رویدادهای اخیر، رهبر، سران و گروه های انتظامی این رژیم به جای بررسی و عذر خواهی از چگونگی دستگیری و کشته شدن مهسا امینی و پاسخ به مطالبات بر حق ایرانیان، مانند همیشه به دستگیری و کشتار آنان پرداخته اند.

ایرانیان خارج از کشور و تعداد کثیری از غیر ایرانیان، سلبریتی ها، هنرمندان، نویسندگان، ورزش کاران، بازرگانان، دانشمندان، سیاستمداران ... نیز در اقصی نقاط جهان با راه اندازی تظاهرات گسترده و پی در پی به این جنبش پیوسته و با ارسال پیام و یا حضوراً اعلام همبستگی کرده اند.

همگان، صدای آزادی را فریاد می زنند...

در میان تظاهر کنندگان در کشورهای مختلف، حضور نسل جوان ایرانی - که در خارج از ایران به دنیا آمده - برای همراهی با جوانان داخل کشور نیز بسیار چشمگیر است. نسلی که یاد «ایران مادر» را با وفاداری به ارزش هایش در اعماق وجود خود حفظ کرده است.

در سالیان اخیر، بخشی از مردم دادخواه و معترض ایران توسط این رژیم تصاحب گر، به خروج از ایران رانده شده است... «هر کسی اعتقاد نداره جمع کنه از ایران بره.»

بسیار دردناک و خشم برانگیز است زمانی که مشاهده می کنید که این رژیم چگونه تلاش می کند که حتی پشتیبانی ایرانیان خارج را از مردم فقر زده و مصیبت دیده داخل ایران دریغ و آن ها را هر چه بیشتر ایزوله و تنها بنماید. خشمی که صدای آن به فراسوی کهکشان ها می رود و «روح جهانی» را به همصدایی فرا می خواند

ما در مجموع انسان هایی جهانی شده ایم. ما از درد هر انسانی حتی در دور افتاده ترین نقاط دنیا بلا فاصله با خبر و با او همدرد می شویم. ما وارد عصر جدیدی شده ایم و حکومت ها نیز ناگزیرند که دیدگاه های خود را متحول کنند. در عصر حاضر، ملت ها حق مشارکت در تدوین و اجرای قوانین و سازندگی را خواهند داشت. و سیاست های خودکامه و یک سویه نگر را دیگر تاب نمی آورند.

ملت ها با وجود همه اختلاف سلیقه ها و کثرت و پراکندگی، دولت متحد مجازی را از طریق شبکه های اینترنتی تشکیل داده اند که بسیار نیرومند است. و دولت های بیرونی و نظام های جهانی را به سازگاری، هم زیستی مسالمت آمیز، حفظ محیط زیست، برابری انسان ها... دعوت و گاه، وادار می کند. ایران نیز از این قاعده مستثنی نیست. ملت ایران به مراتب پیشرو تر از این حکومت واپس گرا است. در جوامع دموکراتیک، زنان محجبه برای حق آزادی زنان بی حجاب مبارزه می کنند و بالعکس. این دو در تقابل و در تضاد نیستند. و این دقیقا یکی از مطالبات زنان آگاه ایران است: حق آزادی پوشش اختیاری. و این آغاز سفر قهرمانی دیگری برای سازندگی ایران است.

ملت ایران نیاز به نوازش روح، به همدلی و التیام زخم هایش دارد. به تنفس هوای آزادی!

و آزادی در نهایت پیروز است. زیرا آزادی فرزند عشق است. و بدون عشق به آزادی، انسان نخواهد بود.

با این وجود، به دلیل ایجاد در هم تنیدگی شبکه های عنکبوتی در بین سران چپاول گرش، حال حتی بطور صوری هم قادر به پاکسازی خود نیست. در هرج و مرج اقتصادی و مالی که ایجاد کرده، خود از سهم مردم می رباید و رد پای بر جا نمی گذارد. مرفه زندگی می کند ولی برای مردم با تحمیل بهشت اجباری و خیالی، عملاً جهنم زمینی ایجاد می کند. و دادخواهی مردم را به دلیل عدم تفکر دموکراتیک و فقدان مدیریت با سرکوب و کشتار پاسخ می دهد. فریاد آزادی خواهی آنان را ناچیز می شمارد و آن را نتیجه تحریک دشمنان خارجی قلمداد می کند. در حالیکه خود او با بزرگترین دشمنان ایران که سابقه تعدی و دست درازی به خاک و ثروت ایران را داشته و دارند، دوستی می کند. و این در حالیست که به مردم ایراندوست که برای اصلاحات به او پیشنهاد می دهند، هیچ گونه اهمیتی نمی دهد.

احساس مردم داخل ایران در این سالیان همواره این بوده که توسط گروهی متجاوز، ربوده شده و در بند گرفتار شده اند. زمانی که فردی ربوده می شود گاه از شدت وحشت، نسبت به فرد رباینده، احساس مثبت پیدا می کند و رفتار او را توجیه می کند تا از میزان ترس خود بکاهد. این سیستم دفاعی ذهن در روانشناسی سندرم استاک هولم نام دارد. و در واقع فرد از ترس گرگ به گرگ پناه می برد. زمانی که مخفیگاه رباینده، شناسایی و فرد اسیر که دچار این سندرم شده، آزاد می شود تا مدتی همچنان در انکار باقی می ماند. و نسبت به فرد رباینده علیرغم همه تجاوز و شکنجه ها، احساس مثبت دارد. مردم یک کشور نیز بر اثر تجربه ستم های وارده از سوی حکومت گران مستبد (حتی با مشاهده شکنجه دیگران) دچار تراما شده و می توانند رفته رفته دچار نوعی رخوت و سندرم استاک هولم و یا سرسپرده به آن حکومت شوند. با این وجود اکثریت مردم ایران با سلاح آگاهی هر چند در بند، خود را بیدار نگه داشته اند.

فریب زندگی اسلایسی (برشی) را نخوریم

دکتر احسان محمدی

این تصور که زندگی مشترک فقط آن لحظه است که بوی خوش قورمه‌سبزی در فضای خانه می‌پیچد یا مرد می‌نشیند به بافتن گیسوی زن، یک فانتزی زیباست اما وقتی عملی نمی‌شود بسیاری از همسران احساس ناکامی می‌کنند که پس چرا زن من قورمه‌سبزی نمی‌پزد؟ یا چون همسر من موهام رو نمی‌بافه پس دوستم نداره!

مردی که خسته از جدال در یک زندگی بی‌رحمانه به خانه می‌آید و هنوز ذهنش درگیر پرخاش رئیس و ضرر و زیان ناشی از معامله و ترافیک گشوده و بی‌ثباتی بازار و ... است دل و دماغی برایش نمی‌ماند که شب‌هنگام وقتی می‌رسد بنشیند به بافتن گیسو. البته که اگر این کار را بکند عجب مرد نیکویی است اما اگر هم حال و حوصله‌اش را نداشته باشد دلیل بر فقدان عشق و دوست نداشتن همسر نیست. آن یک عکس که دیده‌اید هم نشان خوشبختی تمام وقت آن زوج نیست. فقط یک بُرش دست‌چین‌شده از یک زندگی است. یک اسلایس!

فتح قله‌ها لذت‌بخش است اما قبل از آن که کسی روی نوک‌کوهی فاتحانه عکس یادگاری بگیرد، باید رنج بالارفتن از آن را به جان بخرد. عرق‌ریختن، زمین‌خوردن، تحمل سرما و گرما، تاول‌زدن پا و ... آن عکس فقط یک بُرش است. فقط یک اسلایس لذت‌بخش

مردی که عکسی از سوئیچ ماشین‌اش را به اشتراک گذاشته هم دشواری خریدن آن را که علنی نکرده. غبطه‌خوردن به آن لحظه گرچه واکنشی طبیعی است اما شاید اگر رنج رسیدن به این موفقیت را می‌دانستیم هرگز غبطه نمی‌خوردیم. این تنها یک بُرش از زندگی مرد است. یک اسلایس نه تمام آن

خلایق حق دارند هر اسلایسی از زندگی شان که دوست دارند را به نمایش بگذارند اما ما حق نداریم آن یک اسلایس را «تمام» زندگی‌شان فرض کنیم، دست به مقایسه‌اش با زندگی خودمان بزنیم و احساس ناکامی کنیم

زندگی اسلایسی می‌تواند آفت آرامش‌مان باشد اگر باور نکنیم که بسیاری از عکس‌هایی که می‌بینیم و حرف‌هایی که می‌شنویم تنها بُرش‌هایی‌گزينش‌شده‌اند، نه تمام آن

! یک نفر عکسی از پاهای تپل نوزادی را به اشتراک گذاشته و زیرش نوشته: اگر می‌خواهید گاز بگیرید برید ته صف

صدها نفر برای این پاهای بامزه غش و ضعف رفته‌اند. چند نفر نوشته‌اند همین فردا می‌رم شوور! می‌کنم، دوسه نفر نوشته‌اند اصلا من به عشق همین پاها می‌خوام بچه‌دار شم و ...

مردی روی نوک‌کوهی ایستاده و دست‌هایش را باز کرده و نوشته: زندگی یعنی فتح قله‌ها

زنی در اینستاگرام عکسی از قورمه‌سبزی که پخته منتشر کرده و نوشته: هرکی هرچی دلش می‌خواد بگه. من عاشق اینم که برای همسر من قورمه‌سبزی بپزم، اونم بیاد بشینه موهامو ببافه

ده‌ها نفر نوشته‌اند: آره خوشبختی یعنی همین! خوشبختید شما ... حسودیم شد ... خوش به حال جفت‌تون ... دلم برای خودم سوخت و ...

مردی عکسی از سوئیچ ماشینی که خریده را منتشر کرده و نوشته: بالاخره خریدمش! جماعتی لایک کرده‌اند که خوش به حال و مبارکه و ...

این‌ها همه بُرش‌هایی از زندگی هستند نه تمام آن. [زندگی اسلایسی!] آن بخش از زندگی که دست‌چین می‌کنیم و به‌واسطه شبکه‌های مجازی به دیگران اجازه می‌دهیم آن را ببینید و بسیاری بر اساس همین اسلایس ما را قضاوت می‌کنند

بسیاری از آن‌ها که برای آن پاهای تپل دوست‌داشتنی غش و ضعف می‌روند اگر همان کودک را به آن‌ها بدهید که ساعت سه نصفه‌شب بیدار می‌شود، زار می‌زند، نمی‌خوابد، پوشک‌اش نیاز به تعویض دارد، شیر می‌خواهد، خواب را از آدم می‌گیرد و ... بعید است هنوز فقط به خاطر گازگرفتن پاهایش به او وفادار بمانند و کماکان بچه بخواهند. کودک فقط گازگرفتن نمی‌خواهد، احساس مسئولیت و مراقبت دائمی هم می‌خواهد. می‌توانید؟

فردا اول خلقت است

محسن رنانی



معلم‌های عزیز ، بهوش باشین
سلام،

ما چهل سال است بخش اعظم جوانانمان را درس دادیم و
به دانشگاه فرستادیم ،
اما همه چیز بدتر شد.

تصادفات رانندگی مان بیشتر شد،

ضایعات نان مان بیشتر شد،

آلودگی هوای مان بیشتر شد،

شکاف طبقاتی مان بیشتر شد،

پرونده‌های اختلاس در دادگستری مان بیشتر شد،

تعداد زندانیان مان بیشتر شد

و مهاجرت نخبگانمان بیشتر شد.

پس دیگر دست از درس دادن صرف بردارید.

آموزش کودکان ما ساده است.

ما دیگر به دانشمند نیازی نداریم، ما اکنون دچار کمبود
مفرط انسانهای توانمند هستیم.

پس لطفاً به کودکان ما فقط مهارت های زندگی کردن را
یاد بدهید.

به آنها،

گفت و گو کردن را،

تخیل را،

خلاقیت را،

معلم‌های عزیز ، بهوش باشین
سلام،

ما چهل سال است بخش اعظم جوانانمان را درس دادیم و
به دانشگاه فرستادیم ،
اما همه چیز بدتر شد.

تصادفات رانندگی مان بیشتر شد،

ضایعات نان مان بیشتر شد،

آلودگی هوای مان بیشتر شد،

شکاف طبقاتی مان بیشتر شد،

پرونده‌های اختلاس در دادگستری مان بیشتر شد،

تعداد زندانیان مان بیشتر شد

و مهاجرت نخبگانمان بیشتر شد.

پس دیگر دست از درس دادن صرف بردارید.

آموزش کودکان ما ساده است.

ما دیگر به دانشمند نیازی نداریم، ما اکنون دچار کمبود
مفرط انسانهای توانمند هستیم.

پس لطفاً به کودکان ما فقط مهارت های زندگی کردن را
یاد بدهید.

به آنها،

گفت و گو کردن را،

تخیل را،

خلاقیت را،

مدارا را،

صبر را،

گذشت را،

دوستی با طبیعت را،

دیگران و طبیعت خسارت خواهند زد.

لطفاً برای بچه‌های ما،

شعر بخوانید،

به آنها موسیقی بیاموزید،

بگذارید با هم آواز بخوانند،

اجازه بدهید همه با هم فقط یک نقاشی بکشند تا همکاری

را بیاموزند،

بگذارید وقتی خوابشان می‌آید بخوابند،

و وقتی مغزشان نمی‌کشد یاد نگیرند.

لطفاً بچگی را از کودکان ما نگیرید.

اجازه بدهید خودشان ایمان بیاورند،

فرصت ایمان آزادانه و آگاهانه را از آنان نگیرید،

زبان شان را برای نقد آزاد بگذارید،

آنان را از وحشت آنچه شما مقدس می‌پندارید، به لکنت

زبان نیندازید.

بگذارید خودشان باشند و از اکنون نفاق را و ریا را در آنها

نهادینه نکنید.

اکنون که شما و ما و فرزندان ما همگی اسیر یک نظام آموزشی

فرسوده هستیم، دست کم هوای همدیگر را داشته باشیم،

نداشته‌ها و تنگناها و غم‌ها و عقده‌های خود را به کلاس‌ها نبرید

شما را به خدا در کلاس‌های تان خدایی کنید نه ناخدایی.

شاید خدا به شما و ما رحم کند و کودکان مان خوب تربیت

شوند

داشتن توان عذرخواهی را،

دوست داشتن حیوانات را،

لذت بردن از برگ درخت را،

دویدن و بازی کردن را،

شاد بودن را،

از موسیقی لذت بردن را،

آواز خواندن را،

بویدن گل را،

سکوت کردن را،

شنیدن و گوش دادن را،

اعتماد کردن را،

دوست داشتن را،

راست گفتن را و

راست بودن را بیاموزید.

باور کنید،

اگر بچه‌های ما ندانند که فلان سلسله پادشاهی کی آمد و

کی رفت،

و ندانند که حاصل ضرب ۱۱۴ در ۱۱۴ چه می‌شود،

و ندانند که آیا با پای چپ وارد دستشویی شوند یا با پای راست

هیچ چیزی از خلقت خداوند کم نمی‌شود؛

اما اگر آن‌ها زندگی کردن را،

و عشق ورزیدن را

و عزت نفس را

و تاب آوری

و عدم پرخاشگری را،

تمرین نکنند، زندگی شان خالی خالی خواهد بود و بعد

برای پر کردن جای این خالی‌ها، خیلی به خودشان و

زنانی که با گرگ‌ها می‌دوند

شب‌نم سمیعی

خود حامل ارجاعاتی اساطیری و اشاره به مسائلی مهم و پایه‌ای هستند. کلاریسا پینکولا استس که خود دارای مدرک دکترای در زمینه‌ی روانشناسی قومی- بالینی است در این کتاب قوم‌شناسی و روان‌شناسی را با یکدیگر ترکیب می‌کند و با مدد از روانشناسی تحلیلی بر اساس مکتب یونگ از قصه‌های کهن برای درمان بیمارانش استفاده می‌کند. او در اتاق مشاوره به زنان بیمار کمک می‌کند تا با استفاده از قصه‌ها به طبیعت وحشی‌شان بازگردند.



نویسنده این کتاب در کودکی این بخت را داشته است که میان کسانی بزرگ شود که اهل کشورهای کهن قاره‌ی اروپا و مکزیک بودند. کسانی

که عمدتاً مهاجر بودند و علی‌رغم نداشتن تحصیلات دانشگاهی حاملان سنت شفاهی ارزشمند و تقریباً نابی بودند. همچنین زندگی و سفر در طبیعت و سراسر ایالات متحده این فرصت را به او داده تا در کنار دانش آکادمیک خود تجربه‌ی زیسته و تاریخ‌تبار و سرزمینش را در روند درمان بیمارانش دخیل کند، و به مطالعه‌ی دقیق‌تر کهن‌الگوی «زن وحشی» بپردازد. در حالی که کارل یونگ مطالعات بسیار زیادی را در زمینه کهن‌الگوها و زنان انجام داد، اما به دلیل محدودیت زمان و جنسیت خود، قادر به کار بر روی کهن‌الگوهای زنانه نبود. به همین دلیل، کلاریسا چیزی مورد نیاز یا حداقل مفید را به زنان زمانه‌ی خود هدیه می‌دهد.

زنانی که با گرگ‌ها می‌دوند حکایت یکی شدن با ذره‌ذره طبیعت است، حکایت به حرکت در آوردن نیروی خلاقه در راستای احیای رابطه‌ی دیرینه‌ی انسان با طبیعت وحش. حکایت از هم‌گسستنِ خمودگی‌هایی که جدایی از این طبیعت و این گرگ هوشیار و سرزنده‌ی درون، به انسان و علی‌الخصوص زنان تحمیل کرده است. کلاریسا پینکولا استس می‌گوید ما باید دوباره به زمین گوش بسپاریم، باید استخوان‌های پوسیده در زیر خروارها خاک را گردآوریم و انسانی دوباره بیافرینیم. از دیرباز بنا به عادت معمول مادران و مادر بزرگ‌هایمان داستان‌ها و حکایاتی را نقل می‌کردند که به مثابه ادبیات شفاهی سینه‌به‌سینه می‌گشت و به نسل‌های آینده می‌رسید، حکایاتی که در عین سادگی با

کاری است که ما باید انجام دهیم، ما باید به ناشناخته برویم و با آنچه در آنجا پنهان شده روبرو شویم. در لحظات دشوار، صدای خرد درونی را واضح‌تر از همیشه خواهیم شنید. رفتن به جنگل برای گرفتن آتش از ساقه قدیمی ممکن است برای هر یک از افراد به شکلی متفاوت باشد - یک سفر انفرادی، یک پروژه خلاقانه، یک کار شخصی تنها برای خود شما و ... به دانسته‌های خود گوش دهید و اجازه دهید آن‌ها شما را راهنمایی کنند.

گرگ سرکش و عصیان‌گر درون

نویسنده معتقد است با گذشت زمان، طبیعت غریزی زنانه غارت و به عقب رانده شده است. اما با حفاری‌های گسترده روانشناختی - باستان‌شناسی در ویرانه‌های جهان زیرین زن، می‌توان سرزندگی و شور حیات را در زنان بازیابی کرد. در آنجاست که ما می‌توانیم عمیق‌ترین طبیعت زنان را آشکار کنیم و به قدرتی خلاقه دسترسی پیدا کنیم. کلاریسا با بررسی زندگی گرگ‌ها به این نتیجه رسید که زندگی آنان شباهت زیادی به زندگی زنان دارد. گرگ‌های سالم و زن‌های سالم ویژگی‌های مشابهی از قبیل سرزندگی، هشیاری و تحمل و قدرت بالا دارند و هر دو در معرض مزاحمت و تعقیب قرار گرفته، مرعوب شده و به غلط متصف به خون‌خواری شده‌اند. او که خود متعلق به نسل بعد از جنگ جهانی دوم است که در آن با زنان مثل کودکان رفتار می‌شد می‌گوید زنان با وجود تمام ممنوعیت‌ها و محدودیت‌ها از هر ابزار و فضای موجودی از درختان گرفته تا غارها و جنگل‌ها برای آفرینش استفاده می‌کردند. اما زنان در حین پروسه‌ی اجتماعی شدن ارتباط خود را با کهن‌الگوی زن وحشی و انسجام درونی خود را از دست می‌دهند.

وقتی تماس خود را با روح غریزی‌مان از دست می‌دهیم، حالتی نیمه ویران پیدا می‌کنیم و قدرت‌هایی که وجودشان برای زنانگی طبیعی است، اجازه‌ی رشد و تکامل نمی‌یابند. زن وحشی به معنای سلامت همه‌ی زنان است. بدون او روانشناسی زنان هیچ معنایی ندارد. برخی از نشانه‌های احساسی اختلال در رابطه‌ی زنان به نیروی وحشی روحی احساس خستگی فوق‌العاده، شکنندگی، افسردگی، گیجی، خفگی، فقدان حس نشاط و ... است. کلاریسا می‌گوید زن سالم شباهت زیادی با

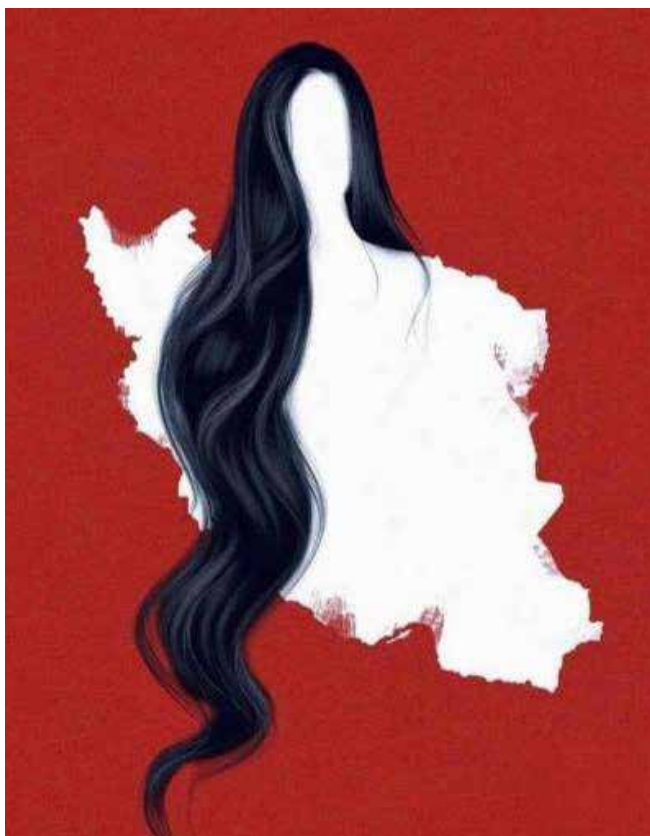
کلاریسا به داستان‌ها به عنوان نردبانی می‌نگرد که تبار گذشته و تجربیات زنان نسل‌های قبل را به نسل‌های بعد انتقال می‌دهد، به عبارتی هر نسل بر روی شانه‌های نسل پیش از خود ایستاده است. قدمت قصه بسیار فراتر از قدمت هنر و علم روانشناسی است. داستان‌ها می‌توانند به مثابه ویتامین روح استفاده شوند و مانند راهنمایی باشند که در سراسر مسیر جنگل ما را به سوی آشتی با طبیعت وحشی درون خود راهنمایی می‌کنند. قصه‌ها حیات درونی ما را به جنب و جوش وامی‌دارند و برای مشکلات ما راه حل ارائه می‌دهند. قصه‌ها به مثابه دارو و به وجودآورنده‌ی هیجان، غم، پرسش، آرزوها و ادراکاتی هستند که انواع تمثیل‌ها از جمله «زن وحشی» را دوباره به سطح می‌آورند. گرچه لایه‌های فرهنگی گاه همچون لگاف و روکشی استخوان‌بندی قصه‌های کهن را به هم ریخته‌اند و به وسیله‌ی سانسور افسانه‌هایی که اسرار زنان باستان را نقل می‌کردند سرپوش گذاشته‌اند اما آنها برای همیشه از بین نرفته‌اند و با استفاده از شواهد باستان‌شناسی، انسان‌شناسی، روان‌شناسی، و آثاری همچون مجسمه‌ها و نقاب‌ها و آیین سفالگری قابل بازیابی هستند؛ چنان‌که کلاریسا طی بیست و پنج سال پژوهش خود در این زمینه اکنون به دانش وسیعی در این زمینه رسیده است.

به طور مثال در قصه‌ی «ریش آبی» به ما نشان می‌دهند که زنان با زخم‌هایی که خونریزی‌شان قطع نمی‌شود چه باید بکنند. قصه‌هایی چون «زن اسکلنتی» قدرت اسرارآمیز رابطه‌ها را نشان می‌دهد و این‌که احساسات مرده چگونه می‌تواند زنده شود و از نو به عشقی عمیق مبدل گردد. موهبت‌های مادر بزرگ پیر را می‌توان در شخصیت بابا یاگا یا عجوزه‌ی وحشی یافت. در قصه‌ی «واسالیسای عاقل» می‌بینیم وقتی همه چیز ظاهراً از دست رفته، عروسکی کوچک راه را نشان می‌دهد و هنرهای از دست‌رفته‌ی زنانه و غریزی را بار دیگر زنده می‌کند. قصه‌هایی چون «ماده گرگ»، یا زنی استخوانی در کنار بیابان کارکرد متحول‌کننده‌ی روح را به ما می‌آموزند و قصه‌ی «دختر بی‌دست» مراحل از دست‌رفته‌ی آداب کهن کسب خودآگاهی را از اعصار بسیار دور احیا می‌کند، و راهنمایی بی‌زمان و مادام‌العمر را برای تمام سال‌های زندگی یک زن فراهم می‌آورد. در قصه‌ی واسالیسا، یک دختر جوان بدون سرنخ و راهنما و دانش روندی را برای بازیابی شهود خود آغاز می‌کند، این همان

برای زنده ماندن روح زمین درخت بکاریم



صدها نفر امروز زیر سایه نشستند؛ چون
یک نفر مدت‌ها قبل درختی کاشت.



گرگ دارد و برای بررسی این موضوع گاه متوسل به برشمردن صفاتی در زنان می‌شود که از دیدگاه فمینیسم و مطالعات جنس و جنسیت امروز، صفاتی هستند که باید کلیشه‌زدایی شوند. با توجه به زمان نگارش کتاب و هدف آن که تمرین جرات‌ورزی و القای حس قدرتمندی به زنان است از کتاب‌های بسیار مفید در دوره‌ی خود برای کمک به توانمندسازی زنان و شکستن کلیشه‌ها محسوب می‌شود، تا زنان از قالب رایج کلیشه‌های ساکت و محجوب و سر به زیر بودن فراروی کنند؛ اما با دیدگاهی امروزی می‌توان برخی از بخش‌های آن را از دیدگاه فمینیستی مود نقد و بررسی قرار داد.

رقص و شعر و آواز دست در دست زن وحشی

کهن الگوی زن وحشی و هرچه که در پی آن است حامی تمام نقاشان، نویسندگان، مجسمه‌سازان، رقصندگان، متفکران، جویندگان و یابندگان است. چرا که همه‌ی آن‌ها به نوآوری اشتغال دارند، و این مشغله‌ی اصلی طبیعت غریزی است. او نیروی مرگ و زندگی است، نماد باروری و دارای درک و شم قوی. نیروی غریزی همان کسی است که بر علیه بی‌عدالتی می‌خروشد و آزادی را طلب می‌کند، می‌سراید، بر زمین پای می‌کوبد، در باد هلهله می‌کند، دست‌افشان کار می‌کند، و نیروی زندگی را در رگ‌های خشکیده‌ی زمین به جریان می‌اندازد. ما باید بر فراز استخوان‌های او گرد هم آییم و با دم زدن از حقیقت قدرت خود و نیازهای خود او را دوباره احیا کنیم. شواهد حضور این کهن الگو را در تصاویر ذهنی، نمادهای موجود در قصه‌ها، ادبیات، شعر، نقاشی و مذهب می‌توان یافت. پرتو او، آوای او، و عطر او باید ما را برانگیزد تا از فکر کردن به مسائل سطحی و بیدارزش دست برداریم و گه‌گاه هم‌سفر ستارگان شویم.

همه‌ ما از تمنای وحش لبریزیم. اما برای مقابله با این تمنا پادزهرهایی فرهنگی وجود دارد. به ما آموختند که از این میل و آرزو احساس شرم کنیم. ما موهایمان را بلند کردیم و با آن احساساتمان را پوشاندیم. اما هنوز هم طی روزها و شبهای زندگی‌مان سایه‌ی زن وحشی از پشت سر اغوامان می‌کند. هرکجا که باشیم سایه‌ای که در پس ما گام برمی‌دارد قطعاً چهار پا دارد.

کوروش پروتوتایپ و پیش نمونه انسان ایرانی-جهانی آزادی خواه و روا دار



پیرایه شبان



کرده تا در ذهن ما کورش را بی مقدار کند. و این سوال را پیش می آورد که برای رفع این مشکل به چه دلیل رهبر او آقای خامنه ای گوشه ای از زمین ها و اصطبل معروف خود با ده ها اسب تازی گران قیمت و نیز مقادیری از زمین ها و خانه های بی شماری که این حکومت به نام غنائیم اشغال گری ایران در ۴۵ سال پیش تصاحب کرده به این روستاییان و دام هایشان اختصاص نمی دهند؟! و در ضمن این وزیر با کدام آمار نشان دهنده اعتراض این روستاییان است با توجه به اینکه بازدید هزاران گردشگر در سال از مقبره کورش و پاسارگاد به سود مردم این منطقه بوده است.

از سوی دیگر کفایت تنها مقایسه کنید بارگاه عظیم و پرزرق و برقی را که این حکومت دلسوز و مستضعف پرور از مقبره خمینی ضد ایرانی ساخته است با یک مقبره ساده و گلی ۲۵۰۰ ساله پادشاهی عظیم الشانی به نام کورش

سخنرانی عزت اله ضرغامی وزیر میراث فرهنگی، گردشگری و صنایع دستی این بار مقبره کورش این شاخص ترین و ارزشمندترین چهره ایرانی-جهانی را هدف تخریب قرار داده است که حاکی از فقدان درک و شعور فرهنگی تاریخی این سیستم حکومتی است.

باج عاطفی یا گس لایتینگ به رفتار و گفتاری اطلاق میشود (به ویژه از سوی افراد و سیستم های خودشیفته یا نارسیت) که فرد و یا سیستم ها با بکار گیری آن تلاش می کنند تا در دیگران (ملت) «شک» ایجاد کنند. شک در ارزش هایش، در دانش او، در حرمت نفس ش... تا از این طریق آنان را «کنترل» کنند. تا با پایین بردن حرمت نفس و بی مقدار کردن دیگران نسبت به خود احساس خوبی پیدا کنند. ضرغامی با مطرح کردن گرفتاری یک مرد روستایی در ایجاد اتاقی برای پسرش... در منطقه پاسارگاد، جایگاه مقبره کورش را با این موضوعات و طویله این مرد هم تراز

قدرت خلاقیت نداریم سناریویی جدید بر اسطوره «گذر از آب» یهودیان نوشته یعنی آن را وارونه می کنیم و به ماجرای امروز دریای سرخ و جنگ حوثی ها ربط داده واز معجزات و کرامات امام بهره جسته و در طرفت العینی یهودیان را به فرعونیان مبدل می کنیم. در پوسته های کشور آویزانشان می کنیم تا جلب گردشگری و ایجاد پول و سرمایه و شادمانی دشمن طلبان شود و هم پیمان شویم. این به ما کمک می کند که توجه را از فساد و دزدی های خود و عقده حقارت مان به «دشمن» ببریم.

من، ضرغامی اعتراف می کنم که وزیر تخریب اسطوره ها، ارزش ها و آثار باستانی ایران هستیم، هر آن چه که باستانی و دارای قدمت ایرانی است الا احکام و سبک زندگی قدیمی و متحجر قبیله ای از کشوری دیگر را! امید داریم که با ساختن مساجد و حوزة ها و اماکن مذهبی صد ها سال دیگر از این کاشته ها درخت آثار باستانی خودمان سبز شود. در زمینه گردشگری هم تا دلتان بخواهد در کنارحرم ها و اماکن مذهبی، روسپی خانه های مافیایی از دخترکان ۱۲ ساله به بالاتر را دایر کرده ایم که به صنعت گردشگری ایران رونق بدهد. تا خدا از ما راضی باشد!

هموطنان عزیز، مقبره، استوانه و پیام کورش نه تنها میراثی گرانبهجا مانده از نیاکانمان برای ما بلکه برای جهانیان و برای ایجاد رابطه بین ملت ها بوده است. جمهوری اسلامی با ایجاد چرخه باطل دو پاره سازی دنیا به سیاه و سفید و دشمن تراشی خودشیفته وارث، بیشترین آسیب را به روح و روان ایرانیان زده است. این دیدگاه سبب می شود که انسان ها و انسان ایرانی نتواند به انسجام ذهنی در مورد خود و جهان برسد و همیشه در دو پارگی، شک و تردید و وسواس بسر ببرد. نتواند درست تصمیم بگیرد. احساس درماندگی کند. آیا می توانیم از پیام آزادی خواهی و رواداری کورش زنجیره ای از انسان ایرانی-جهانی بسازیم و از تخریب آن جلوگیری کنیم. به یونسکو اعتراض نامه بنویسیم. ما اکنون بیش از هر زمانی به پیام کورش نیاز داریم. این پیام را دریابیم: دوستی با ملت ها. یعنی دوستی و آشتی با خود. یعنی انسجام یعنی رویش...

که از گزند آتش مغول ها و توفان جمهوری اسلامی جان سالم به در برده و نمادی ارزش های ایرانیان است. پیام منشور کورش آنقدر والاست که بی زمان و بی مکان است و از اینرو فراگیر. منشور او دست به دست در موزه های جهان می گردد. کورش یک پروتوتایپ یعنی نمونه پیشین و اصلی انسان ایرانی-جهانی آزادی خواه، روادار، برابری طلب و شادمانی محور است.

این وزیر ضد ایرانی مانند همتایان خود به دلیل نداشتن ادله قابل توجیه برای تخریب این مقبره قادر به شفاف گویی نیست. از اینرو توجه ما را به داستان بی سر و ته و مظلوم نمایانه «یک مرد روستایی و طویله اش» می برد. چنانچه شفاف، معقولانه، مستدل و منصفانه با ملت سخن می گفت می بایست نه تنها به اهداف پلید این حکومت در مورد کورش بلکه در باره تخریب ارزش های ایرانی اشاره می کرد. و این امر برای افراد خودشیفته تقریبا غیر ممکن است: اعتراف به اشتباه و تصحیح آن.

از این رو این مهم بر عهده ما ملت است تا پیش از آن که این مقبره که نماد رشته های سازندگی کورش در روح و روان و زندگی ایرانیان و جهانیان در طول اعصار بوده را در اذان شوم صبحشان به جوخه اعدام ببرند برای این خودشیفتگان آینه ای تمام نما شویم و هدف و مضمون این داستان دروغین «یک مرد روستایی و طویله اش» را از زبان ضرغامی (ها) بطور شفاف بیان کنیم: ما اشغالگریم. با فریب بزرگی خود را به ایرانیان تحمیل کردیم. ما از مظاهر ملی ایران بیزاریم. در قاموس و باور ما آزادی، دمکراسی و قانون... برابری زن و مرد جایگاهی ندارند. ازدواج با دختر خردسال یا بزرگسال برایمان فرقی نمی کند. هر کجا را که اشغال کنیم مالکش می شویم. ما امروز داستان «یک مرد روستایی و طویله اش» را مطرح می کنیم تا سرگرم شوید. شما ملت را گرسنه نگه داشته ایم تا با این مرد روستایی بینوا احساس همدردی کنید، تا کورش از یادتان برود. اما اگر لازم شد پسر همان مرد روستایی را دستگیر کرده و شکنجه می کنیم. الاغش را بیرون رانده و جایش را به ویلایی لاکشری برای هم پالکی ها تبدیل می کنیم. روز بعد داستان «مظلومیت نمازگزاران تیر خورده در شاهچراغ» را می نویسیم. از آن جا که



عرفان نظراًهاری

من همان حوای سب چنم

بعضی می گویند برای فهمیدن چرایی آن چه این روزها اتفاق می افتد باید به عقب برگشت. مثلاً به ۸۸. بعضی دیگر می گویند باید باز هم به عقب تر برگشت به ۷۸، بعضی به ۵۷ بر می گردند و بعضی به آغاز مشروطه

من اما به پیشتر از این ها بر می گردم به لحظه آفرینش خودم، به روزی که نامم حوا بود. به همان لحظه ای که دست دراز کردم و سببی از شاخه های بهشت چیدم. شماتتم کردند و ملامتم کردند و گفتند که ابلیس به دهان ماری وارد شد و مار به بهشت آمد و مرا فریب داد و من نیز آدم را فریغتم.

مرا به جرم چیدن یک سبب از بهشت بیرون راندند. هبوط، مجازاتم شد و زندگی بر خاک و خون، سرنوشتم.

من حوای آفرینش، نخستین زن هستی، اکنون رو به روی شما می ایستم و می گویم: هیچکس مرا فریب نداد؛ نه مار نه شیطان. من خودم خواستم که سبب را بچینم و چیدم. چیدن سبب، چیدن معرفت، چیدن عشق انتخاب خودم بود. و هبوط، مجازاتم نبود؛ پاداش شجاعت و عصیان من بود. حالا شما دوباره می خواهید سبب را از من بگیرید و شجاعت سبب چیدن را؟

شما می خواهید انتخاب و اختیار را از من بگیرید؟ شما می خواهید حوای انتخابگر، این بانوی بهگزین را مادینه ای فریب خورده بنامید؟

شما اول سبب را از من می گیرید و بعد جرأت تماشای درخت سبب را. شما اول دستهایم را می گیرید و پس از آن آرزوهای دور از دسترس را

من اما آن سبب را چیده ام و باز هم خواهم چید. کار من کاشتن درخت سبب است.

من هر روز به ماران و شیاطین می خندم، به وسوسه و به فریشتان آنچه شما نامش را هبوط و سقوط گذاشتید، نامش زندگی است. و این زندگی هر روزه، پاداش سبب چیدنم است.

خواهران! از درخت آفرینش سبب بچینید، این تنها راه ما برای خروج از این بهشت اجباری ست

جلال ستاری: نوروز یک جشن کیهانی است که مرتبط با تولد و مرگ کسی نیست



دهد و پیر و کهنه می شود. نوروز پس از این کهنگی، تجدید عهد است، جوانی و شادابی و خرمی در نوروز از نو می آید. این مفهوم، خود مفهومی اسطوره ای است، به این دلیل که مردم این امر را طبیعی نمی بینند، بلکه طبیعتی را می بینند که زنده می شود و نشاط مجدد می یابد. «کهنگی» در مقابل «نوشدگی» یک زمینه اسطوره ای است. بنابراین در نوروز چیزی که کهنه و به مرگ نزدیک شده، رستاخیز می کند.

بنابراین، تقابل هایی را که ما عموماً در مفاهیم اسطوره ای می بینیم در اینجا نیز می توان دنبال کرد. هم چون تقابل های دوگانه خیر و شر، سیاه و سفید، مرگ و زندگی و ... همین طور است. در پایان سال با فرتوتی و فرسودگی، برکت به مرور اندک می شود و از بین می رود، که معادل مرگ و زندگی و خیر و شر است. در فرهنگ باستانی ما، مضمون اساطیر غالباً خیر و شر است که در تمام اساطیر باستانی ما از جمله نوروز انعکاس پیدا کرده است.

آیین ها و مراسم نوروزی را ما می توانیم در فرهنگ های دیگر نیز ببینیم. مشخصه ها و مولفه های این جشن در فرهنگ ایرانی تا چه اندازه از فرهنگ های دیگر متمایز است؟

یک تمایز را می توان در این دانست که نوروز یک جشن کیهانی است که مرتبط با تولد و مرگ کسی نیست. در فرهنگ های دیگر این جشن در ارتباط با میلاد یک فرد مانند مسیح قرار می گیرد. در

جلال ستاری اسطوره شناس ایرانی متولد ۱۳۱۰ پا به پای ما می آمد به پرسش ها و گفت و گوها دقت می کرد و با صبوری پیش می رفت. نزدیک صورتت می شد، توی چشمت نگاه می کرد حرفش را می زد و مدام دستش را روی دسته صندلی ات می زد و روی حرف هایش تاکید می کرد. و این یعنی جلال ستاری بی حوصله نیست. بعد از پایان گفت و گو یک ساعتی از خودش حرف زدیم و از زمانه اش. ستاری همان طور که با شوق حرف می زد با شوق هم گوش می داد. گاهی سگرمه هایش کمی توی هم می رفت به عصایش تکیه می داد و گاهی از خنده توی صندلی اش جمع می شد و قه قاه می خندید. جلال ستاری در این گفت و گو آیین نوروز را همسویی انسان و کیهان در امر مشترک نو شدن می داند و معتقد است ویژگی ایرانی نوروز و تجدید حیات در فرهنگ ایرانی این است که این یک اتفاق «کیهانی» است. ستاری معتقد است اسطوره ها جوهره شان را در طی زمان حفظ می کنند، اما مدام پوست اندازی می کنند و نوروز و بسیاری از آیین های مرتبط با آن هم همین ویژگی را دارند.

نشانه های اسطوره ای را تا چه میزان می توان در آیین های نوروزی، به ویژه در مراسم نوروز در فرهنگ ایرانی، شناسایی کرد؟ تجدید عهد، مهم ترین موردی است که می توان مطرح کرد؛ حال کهنه به مرور فرسوده می شود، قوت و برکت خود را از دست می

هر دو عناصری برای تطهیر و محبت، گرمی دل و صفای دل اند، که با قوت و ضعف وجود دارند، اما نکته ای که وجود دارد اینکه، این مراسم به مرور زمان بدل به خرافه می گردند و معنای خود را به مرور از دست می دهند. برای مثال، ماهی قرمز که امروزه در سفره های هفت سین وجود دارد، در گذشته و در منابعی که از دوران باستان موجود است، در مراسم نوروز حضور نداشته است، اما امروزه با ترکیب شدن با داستان های دینی مانند حضرت یونس، بدل به امری مهم در سفره هفت سین گشته که عنصری وارد شده از بیرون است، چرا که خود ماهی قرمز نیز در اصل متعلق به چینی ها است. مشابه این امر را می توانیم در فرهنگ های دیگر در بابائونل ببینیم، که امروزه از لوله بخاری پایین می آید. بنابراین، اگر ما بخواهیم که عید نوروز به معنای واقعی به مردم شناسانده شود، باید از آن خرافه زدایی و به ناپایداری ظواهر و آیین های اسطوره ای تاکید کنیم.

در نتیجه، ماجرای نوروز، قداست برخی عناصر است و نه دیانت آنها. نوروز قداست آب و آتش است و نه آب پرستی و آتش پرستی. هانری کربن این مساله را به خوبی بیان می کند و نشان می دهد چگونه عواملی از ایران باستان به تشیع وارد می شود و در آن ماندگار می گردد. همانطور که در مسیحیت، در بسیاری از کلیساها ما به جای مسیح مصلوب شده، مار مصلوب شده را می بینیم، چرا که مار پوست می اندازد و رمز جاودانگی می گردد. بنابراین بسیاری از عناصر نوروزی سمبلیک اند و معنای رمزی دارند که ممکن است به مرور رمزی جایگزین رمز دیگر شود، در حالی که اصل سر جای خودش باقی است و اصل در نوروز و در این نو شدن ها، همان تقارن دنیای صغیر و کبیر است. درباره آب که گفتید در معبد آناهیتا (الهه باروری و آب)، زن های نابارور در فصل بهار و ایام نوروز همزمان با جاری شدن آب در طبیعت، به این معبد می آمدند و آب نذر می کردند که بارور یا بچه دار شوند که به نظرم این داستان هم اشاره به همان تقارن دنیای صغیر و دنیای کبیر می تواند داشته باشد...

بله... این باروری با عنصر آب در دوره قاجار نیز بدل می شود به توپ مروارید. در دوره قاجار نیز، نیت باروری سر جای خود باقی است، آنچه در اسطوره ها (و البته نه در همه اسطوره ها) ماندگار است، جوهره آن است و جوهره نوروز نوشدگی انسان هم زمان با نوشدگی طبیعت است. در واقع می توانیم در اینجا مطرح کنیم که انسان دوران غیر مدرن بیشتر به دنبال این بوده که با طبیعت همسو گردد، تا اینکه مانند انسان مدرن بر طبیعت غلبه کند...

در دوران غیر مدرن، نوعی همیاری و همکاری با طبیعت مطرح بود، تا غلبه بر آن. غلبه بر طبیعت دورانی را شامل می گردد که علم بر همه چیز غلبه کرده است، طبیعت به عنوان خصم دیده می شود و نه یار. در آیین ها و اساطیر ما، یاری طبیعت و انسان بیش از همه مطرح می گردد. غلبه بر طبیعت، دعوای «پرومته» و «ژئوس» را یادآور می شود، در اساطیر ما یار بودن با آتش و آب وجود دارد و نه غلبه کردن بر آنها. در دوران مدرن انسان می خواهد همه چیز را منکوب کند، در حالی که در دوران قدیم انسان با طبیعت همنا

نوروز اما صحبت از رستاخیز طبیعت است. دومین تمایز را می توان در تغییر زمان برگزاری این جشن دانست که در بسیاری فرهنگ ها در وسط زمستان است. اما، مزیت فوق العاده ای که نوروز دارد در این است که با آغاز بهار آغاز می شود، هنگامی که پرتو آفتاب به برج حمل می افتد. امتیاز فوق العاده این جشن بر فرهنگ های دیگر در این امر است که ممکن است به مرور زمان از یادها رفته باشد، اما هم زمانی عید ما با طبیعت نکته برجسته و امتیازی برتر به حساب می آید. در نوروز نوشدگی عالم کبیر با نوشدگی عالم صغیر همراه می شوند؛ طبیعت نو می شود، من نیز نو می شوم. در مراسم نوروز لباس نو پوشیده می شود، شست و شو صورت می گیرد، آراستگی انجام می شود و... که این اعمال و نوشدگی رفتار همزمان با نوشدگی عالم طبیعت می گردد. تقارن آدمی و طبیعت از امتیازات نوروز است.

خاصیت اسطوره در این است که در اصل ثابت می ماند، اما رنگ عوض می کند. نوروز نیز مانند دیگر اسطوره ها به همین شکل است؛ نوروز در زمان فعلی با نوروز در زمان ساسانیان از لحاظ برگزاری آیین ها در ظاهر با یکدیگر متفاوت اند. دعایی که امروزه برای نوروز خوانده می شود «حَوَلْ حَالِنَا اِلَى اَحْسَنِ الْحَالِ» در مفهوم، همان مفهوم کلی نوروز یعنی تحول پیدا کردن حال ها و نوشتن است. در نتیجه، ثابت ماندن اسطوره را می توانیم در آیین های نوروزی ببینیم: در دوران باستان، برابر با «هفت سین» کشت غلات پیش از ماه اسفند را داشته ایم، هر غلاتی که تا روز سیزدهم نوروز خوب رشد می کرد، به عنوان پربرکت ترین غلات برای سال آینده در نظر گرفته می شد. بنابراین، آیین به اقتضای زمانه پوست می اندازد و تغییر می کند، اما جوهر آن باقی می ماند.

به نوعی می توان گفت که این امر پیوند آیین های نوروزی با ایدئولوژی را هم کمرنگ می کند و این پوست اندازی می تواند از وجه ایدئولوژیک اسطوره بکاهد...

اسطوره مخالف ایدئولوژی است. ایدئولوژی، از خارج بر شما حاکم می شود و امری انسانی است، جشن نوروز اما جشنی نیست که با ایدئولوژی همراه باشد، بلکه «کپهان»ی است. امروزه «خانه تکانی» در عید آیینی که می توانیم بگوییم در همه جا حاکم است و یا دور ریختن داروها در دوران باستان به معنای دور کردن بیماری ها، تجدید عهد و نو شدن زندگی است. برپا کردن آتش در پشت بام ها برای راندن بیماری ها را نیز می توانیم با این آیین ها شبیه بدانیم...

بله، دو عنصر «آب» و «آتش» در مراسم نوروز اهمیت داشته اند. آب پاشیدن به یکدیگر در نوروز، نشانه برکت آب و باروری است که به اسطوره های بسیار کهن بازمی گردد، مانند ماجرای «آب حیات» که خضر و اسکندر در پی آنند و خضر آن را می یابد و می نوشد و عمر جاودان پیدا می کند، اما اسکندر نه. بنابراین آب پاشی مردم به یکدیگر خرافه نبود، بلکه قصد دارد زندگی جاوید را القا کند. آتش نیز، وسیله تطهیر و گرم شدن دل بود؛ «که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست»، بنابراین آب و آتش در تمام مراسم نوروزی،

را عدد سیزده بگذاریم، بلکه باید به حکم شهرداری می گذاشتیم سه به اضافه ده، یک به اضافه دوازده و غیره. چرا که عدد سیزده شوم است و به هر طریقی باید از آن حذر کرد. در نوروز نیز، غلات را تا روز سیزده نگه می داریم و بعد رها می کنیم. این عدد و آیین های مرتبط با آن، امری نیست که از ذهن مردم خارج شود. به طور کلی، حفظ این چنین آیین هایی تا حدی خوب است و بقیه را باید دور ریخت. فردی که بخواهد در باب فرهنگ سنتی یک قوم مطالعه کند، باید بدون الزام در باب این آیین ها روشن گری کند. کلنجار رفتن با آیین ها نیز فرد را شکست می دهد، آیین ها بسیار قدرتمندند. بنابراین برای موثر افتادن پژوهش بر روی آیین ها باید با آنها مدارا کرد و آنها را برای حفظ و باقی ماندن، روشنگری کرد. آیا ما می توانیم در اینجا از عدد دوازده نیز صحبت کنیم، چرا که ما قبل از سیزده، دوازده روز داریم و یا به طور کلی، دوازده ماه، دوازده ساعت و... یعنی سیزده به در بعد از این دوازده به معنای پایان دوره می آید؟

بله، بعد از دوازده روز یک عهدهی تجدید می شود. بعد از این دوازده روز، به غلات کشت شده نگاه می کردند و هر کدام رشد بهتری داشتند، نام آن سال را بر اساس آن غلات می گذاشتند، مثلا سال گندم، سال برنج و... اگر همه غلات به یک اندازه رشد داشتند، عدد سیزده نحس می شد، که نحسی این عدد از اینجا می آید. همانطور که می بینیم نام گذاری سال ها نیز تا به امروز تغییر کرده و امروز ما نام حیوانات را بر روی سال ها می گذاریم، که به گمانم باید دستاوردهای ترک ها برای ما بوده باشد. به طور کلی، این آیین ها می توانند عقل پسند باشند، به شرطی که بتوان به خوبی درباره آنها روشنگری کرد. کاری که سال هاست در غرب وجود دارد و ما آن را انجام نمی دهیم و بنابراین همان معتقدات سنتی و قدیمی باقی می ماندند که نمی توان به خوبی از آنها سخن به میان آورد. به عنوان سوال آخر، قصد دارم این مساله را مطرح کنم که خود نوروز تا چه حد آیینی ایرانی است؟ بسیاری معتقدند نوروز آیینی مربوط به سومری هاست و یا عده ای دیگر می گویند از جمشید آغاز می گردد...

نوروز یک جشن کیهانی است، بنابراین در بسیاری اقوام، که بیش تر اقوام ایرانی نژاد هستند، این جشن در اول فروردین اجرا می شود. آغاز شدن نوروز از جمشید نیز یک افسانه است که نمی توان در باب آن قضاوت کرد. در نتیجه، کیهانی بودن این جشن، به آن عمومیت داده است. ابتدای بهار، در بسیاری از مناطق و فرهنگ های مشابه رخ می دهد. در بسیاری از فرهنگ های دیگر نیز، همچون چین، همین جشن را در وسط زمستان برگزار می کنند، اما هیچ کجا در فرهنگ های جهانی، به اندازه عید نوروز ما عمومیت ندارد، چرا که با نوشدن طبیعت تطبیق می کند. در نوروز عالم و آدم به یکدیگر پیوند می خورند، که امری بسیار زیبا است. گفتگو از فرهاد اسماعیلی مرضیه جعفری

بود و همدلی داشت. بنابراین، از نظر شما این همدلی در آیین های نوروزی بازتاب پیدا می کند و وجود دارد؟

بله. اگر بخواهیم آیین های نوروزی را خلاصه کنیم، همدلی عالم صغیر و کبیر را می بینیم، این دو عالم همراه با یکدیگر نو می شوند. در دوران مدرن ما خواسته ایم بر همه چیز غلبه کنیم، در حالی که در روزگاری این غلبگی مطرح نبوده است، بلکه «قداست» به معنای احترام قائل شدن برای آب، آتش و طبیعت مطرح بود. «سرخي تو از من، زردی من از تو»، که در ارتباط با آتش قرار می گیرد، چیزی جز نیاز بردن و همراهی با آتش نیست.

بنابراین، آیا شما فکر می کنید اسطوره از یک سو فرصتی برای نوشدن و پوست اندازی و از یک سو پتانسیل تبدیل شدن به تهدید خرافه را دارد؟ اگر اینطور باشد، مرز میان اسطوره و خرافه را چگونه می توان تعیین کرد؟

اسطوره های تعبیرپذیر ماندگار می شوند. این امر نیز بستگی به تعبیر اسطوره دارد. اگر اسطوره هایی باشند که زمانه جوهرشان را حفظ کند، ماندگارند و تبدیل به خرافه نمی شوند. در نتیجه بسیاری از اسطوره ها از بین می روند. بسیاری از آیین ها نیز به همین ترتیب از بین می روند. برای مثال، من در کودکی آیین «چهل قاف» را می دیدم، که طی آن باید در یک نفس چهل قاف بنویسی و کنار چاه خانه فرو کنی، تا باران بند بیاید! قاف، قفل کردن باران است. من این کار را کردم و باران بند نیامد.

چنین آیین هایی مسلما خرافه اند و ماندگاری نخواهند داشت. شاید بتوانیم بگوییم اسطوره های ماندگار در تمام دنیا بیش از ده اسطوره نیستند، اما این اسطوره ها جوابگوی نیاز آدم ها و پایدارند. مانند «فاوست»، که همیشه می ماند، چرا که اسطوره ای است که به انسان می آموزد تنها از راه علم نیست که می توان به همه چیز رسید. سلطه علم بر فاوست باعث می شود که او انسانیت را فراموش کند. چنین اسطوره ای تا بشر وجود دارد، از بین نخواهد رفت. در اسطوره های ایرانی، اسطوره «هزار و یک شب» نیز اسطوره ای ماندگار است؛ اسطوره ای که ظلم شهریار را به زنان نشان می دهد و در نتیجه شهرزاد، زنی است که با بهره گیری از هوش و درایت و لطافت خود بر درنده خوبی شهریار غلبه می کند.

در بخشی از صحبتتان، اشاره به هفت غلات کردید، چنین اعدادی را در آیین های نوروزی زیاد داریم. چهارشنبه سوری، سیزده به در، هفت سین و... آیا از این اعداد می توانیم رمزگشایی بکنیم؟ این اعداد، اعدادی رمزی اند. به این معنا که اگر طاق باشند، نهایت ندارند، مانند هزار و یک شب؛ که تا انتهای شب ها امتداد می یابند. اعداد طاق یا جفت روزه را باز نگه می دارند. عدد «هفت» که به تعداد بی شماری وجود دارد، در خواستن عشق و پول و... وجود دارد. هفت روز هفته، هفت سین، هفت شب و سایر هفت ها نشان از مهم بودن و قداست این عدد دارند. در آیین های نوروزی نیز، عدد «سیزده» را داریم. در دوره ای ما نمی توانستیم پلاک خانه ها

تغییر سوال معجزه می کند

واقعا حرف هوسرل خیلی درست و جالبه. نکته‌ای که متوجه شدم اینه که آدم‌های تاثیرگذار و موفق تاریخ مثل «ولتر، نلسون ماندلا، گاندی، لوتر کینگ، جابز، ایلان ماسک و ...» سوالهایشان را با «چرا» نپرسیدن که توانستند دنیای ما را تغییر بدهند. آنها سوال‌هایشان را با «چگونه یا چطور» پرسیدند.

چگونه میتوانم کمپین حقوق بشری موفق‌تری تشکیل بدهیم؟
چگونه میتوانیم امپراطوری استعماری انگلیس را شکست دهیم؟
چگونه سیاه‌پوستان به حق و حقوق برابر خواهند رسید؟
چگونه دنیای بهتری خواهیم داشت؟ و....

حالا سوالی که مطرح میشود این است که «تفاوت سوال‌هایی که با چرا شروع میشوند با سوال‌هایی که با چگونه شروع میشوند در چیست؟» در ادامه به این سوال پاسخ میدهم.

همان‌گونه که در بالا اشاره کردم جواب سوال‌هایی که با «چرا» شروع میشوند در گذشته هستند و دلیل و چرایی یک اتفاق و پدیده را بیان می‌کنند و بستگی به نوع تجربیات ما دارد.

به عنوان مثال جواب سوال
«چرا من این قدر آدم فقیر و بدبختی هستم؟»
از این دست دلایل است:
چون «پدر و مادر من فقیر بودند، خانواده ما پر جمعیت بود، هیچوقت سرمایه کافی برای شروع کار خوبی نداشتم، از بچگی آدم بدشانسی بودم و ...».

چند سال پیش یک مطلب از هوسرل بنیانگذار پدیدارشناسی دیدم که گفته بود «بسیاری از مشکلات بشر از نوع سوال پرسیدن او شروع میشود». این مطلب خیلی ذهنم را درگیر کرد و اصلا نمیفهمیدم منظور هوسرل چیه تا اینکه یک ویدئو از استیو جابز دیدم و یاد جمله هوسرل افتادم.

سوالاتی که استیو جابز در اون ویدئو پرسید هیچکدام با «چرا» شروع نشد(!؟) خیلی برام جالب شد و چند کلیپ و مطلب دیگه از استیو جابز دیدم و جالب بود که هیچکدام از سوالهای جابز با «چرا» شروع نمیشد همه با «چگونه و چطور» شروع میشد که منو مجبور کرد قدری بیشتر به این موضوع بپردازم.

شروع به مطالعه کردم و آثار دیوید برنز و کیوساکی و رابینز و دارن هاردی و چند نفر دیگه که در زمینه رفتار درمانی فعال هستند را مطالعه کردم و نتیجه برام شگفت‌انگیز بود که در ادامه توضیح میدهم.

بشر موجودی تجربه‌گراست و هنگامی که پدیده‌ای جدید را تجربه میکند در مغز او نتایج ثبت میشوند و از اون نتایج در برخورد با پدیده‌های جدید استفاده میکند.

در واقع وقتی ما یک سوال را با «چرا» شروع میکنیم مغز دنبال جواب در تجربیات گذشته میگردد. به عنوان نمونه
«چرا فلان اتفاق افتاد؟»

چرا فلان حکومت سقوط کرد؟
چرا در فلان آزمون قبول نشدم؟
چرا من آدم موفق‌تری نیستم؟
چرا اینقدر فقیرم؟
چرا مردم اینقدر بی‌تفاوت و ظلم‌پذیر هستند؟ و...» جواب تمام این سوالات در گذشته است.

بود و از من خواست که جوابها را ببینم درسته یا نه؟

مسلمنا اون معلم قصدش فرهنگسازی بوده ولی آیا اگر

سوال را اینجوری می پرسید بهتر نبود

«چگونه محیط پارکهای ما میتواند همیشه تمیز باشد؟»

تا طرز درست فکر کردن را از همان کودکی به بچهها

یاد دهیم.

خوشبختانه اون معلم از پیشنهاد من استقبال کرد و

خیلی هم خوشحال شده بود. مسلمنا پاسخ سوال «چرا

نمیتوانیم...؟» با سوال «چگونه میتوانیم...؟» خیلی

متفاوت است.

پاسخ اولی در بهترین حالت دلایل ناتوانی و دومی راههای

توانستن است. پاسخ اولی باعث ناامیدی و یاس و دومی

پر از انرژی مثبت است.

پدیدارشناسی

ادموند هوسرل

این جوابها در بهترین حالت دلایل درستی برای این فقر ارائه میکنند و در نتیجه من میپذیرم که تا ابد فقیر باشم و به این سرنوشت گردن نهم.

ولی جواب سوالهایی که با «چگونه یا چطور» شروع میشوند علاوه بر پاسخ چرایی مساله، راهکار عملی برای برونرفت یا حقیقتبخشی به چیزی را بیان میکنند و تمام جواب هم در گذشته نیست و نیاز به تفحص و تحقیق و تفکر بیشتر دارد و بر عکس سوالهایی که با «چرا» شروع میشوند، جوابها آماده نیستند.

مثلا:

«چگونه میتوانم فقیر نباشم؟»

چگونه میتوانم فلان کار را با موفقیت انجام دهم؟ و ...
پاسخ دادن به این سوالها راحت نیست و نیاز به تحقیق و تفکر دارند و هر نتیجه هرچی باشد یک راهکار عملی است که ممکن است درست یا غلط باشد ولی به هر حال یک راهکار است.

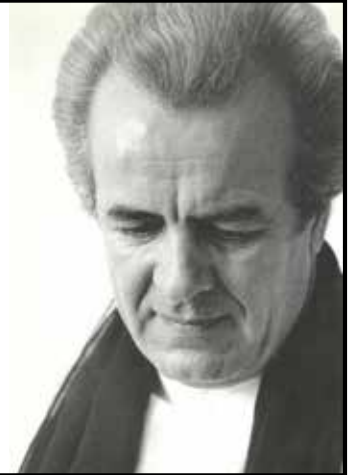
متاسفانه ما هرگز یاد نگرفتیم که درست سوال بپرسیم و تقریبا تمام سوالات خودمون را با «چرا» شروع میکنیم. چند روز پیش معلم برادرزادهم یه سوال از شون پرسیده بود و گفته بود دربارش تحقیق کنید:

«چرا محیط پارکهای ما پر از آشغال است؟»

برادرزادهم کلی جواب در مورد بی فرهنگی مردم نوشته



فردوسی را در خواب دیدم و به او گفتم به تو در آمریکا (اشاره به سخنرانی احمد شاملو در برکلی) ناسزا گفته اند، فردوسی هم از من پرسید: «به چه زبانی به من ناسزا گفته اند؟» من هم گفتم: «فارسی.» و او گفت: «اصلا مهم نیست، بگو فارسی صحبت کنند، به من هر چه می خواهند بگویند.» علیرضا شجاع پور



رستم و سهراب

سروده ای از خود را خواند. استاد شجاع پور در مستندی درباره ی فردوسی بزرگ

در این شعر نبرد رستم و سهراب و نخستین رویارویی پدری با فرزندش در کارزار خونخواهی و جنگ رو به نمایش میگذارد. بی شک نخستین لمس کردن فرزندی نادیده توسط یک پدر آن هم در کارزار خونخواهی برای هیچیک از ما قابل فهمیدن نیست. خیلی از ما به رستم خرده گرفتیم که چرا فرزند خودت را نشناختی، در شاهنامه هم رستم را به گونه ای دیدیم که گویی رستم واقعا هیچ اطلاعی از فرزند خودش نداشته و در مرگش سینه و سر و روی خودش را چاک میکند و حتی وقتی که سهراب از او پرسش میکند که آیا تو رستم نیستی، رستم خودش را معرفی نمی کند و می گوید که من در برابر رستم ناشناس و گمنامی بیش نیستم.

با ریز شدن در جزئیات اندک شاهنامه متوجه میشویم که رستم در شباهنگامی که به صورت ناشناس وارد اردوگاه تورانیان می شود، سهراب را می بیند و البته نسبت به او بدگمان می شود، و با آن برز و بازویی که از سهراب می شود متوجه می شود که در سپاهیان ایران کسی جز خودش همآورد او نیست. گرچه رستم در دل بدگمان بود که ممکن است او فرزند خودش باشد، ولی ناچار مهبیای نبرد می شود. موضوع را با برادر خویش در میان می گذارد و تصمیم می گیرد که جان خودش را به دست تیغ فرزند بسپارد. بی شک با شکست رستم، پهلوانی در خاندان او می ماند

و از طرفی چون او روزگار خوش را گذرانده بود، زندگی فرزند را بر خویشتن مقدم شمرد و تا در اولین کشتی پشت خود را به تیغ فرزند بسپارد. سپیده دم باز هم جان هر دو را در کفه ی ترازوی اندیشه گذاشت تا بباید که کدامشان بر دیگری بایستی پیروز شود. تا اینکه به حکم پدری جان فرزندش را با جان خود می خرد. در اولین نبرد وقتی رستم و سهراب برای نخستین بار پنجه در پنجه ی هم می گذارند، رستم به فرزند یاری رسانده تا او را از زمین بر کند. هنگامیکه بر فراز دست های سهراب بالا میرفت و از زمین کنده میشد، با سرش که به پشت خم شده بود آینده ی نزدیکی را در کابوسی می بیند که سپاهیان توران را بر ایرانیان چیره می یابد و ایرانیان را خوار و زبون می یابد. درفش کاویانی را واژگون و سرداران را سربدار می یابد. کسی بر جان و تن رستم فریاد می زند که ای دلور برخیز... جنگ تو با فرزندت نیست. امروز نبرد تو با تورانیان است نه با سهراب. وقتی که رستم به زمین می آید با ترفندی خود را از دست سهراب می رهاند، و در نبرد فردا روز، رستم و سهراب را یک جا می کشد و لکه ی ننگ ناجوانمردی و فرزندکشی را بر خود می خرد، تا ایران را سرفراز و سربلند جهان ببیند. اسکندر می گوید: اگر کسی را دیدید که در راه میهن دست از جان فرزند بشوید، و او را فدا کند، بی شک او یک ایرانی است. در یونان باستان فرزند را مهم ترین سرمایه و مهم ترین اساس یک جامعه و کشور می دانستند. از این دست داستان ها در گذشته ی پر فراز و نشیب این خاک زر نشان بسیار است. داستان هایی مانند نبرد شاهزاده خوارزمشاهی که پس از یورش ددمنشانه و وحشی گرانه ی مغول ها در برابر ایشان تا آخرین نفس می جنگد و ناچار برای گریز از افتادن زنان و کودکان بارگاه خویش به دست مغول ها، آنها را به آب می ریزد تا بتواند با خیالی آسوده و تا پای جان در برابرشان مقاومت کند.

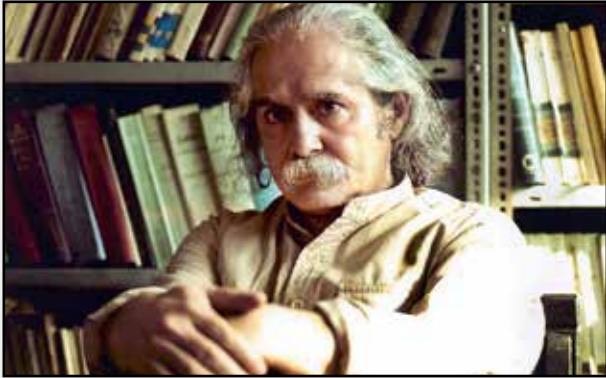
تیغ کینش سینه‌ء سهراب را بی وقفه چاک آورد
 خنجر کین از نیامش رفت اندر مش
 بی امان سهراب یل را کشت
 هر کسی این داستان را خواند با دلی خونین به رستم تاخت
 کاو چرا سهراب را نشناخت
 رستم اما گفت: می دانستم از آغاز
 که آن برو بازوی سهراب است
 و آنچه چون خورشید می تابید بر جانم
 آفتاب روی سهراب است
 من بر آن رخس جوان آن روز رستمی اما جوان دیدم
 راست می گویم در آن پیکار رستمی را ناتوان دیدم
 من به شام بزم پیش از رزم
 از شکاف خیمه‌ء تورانیان در خطه‌ء ایران
 دیدم آن گرد دلاور را ... بی زره بر تن
 دیدم آری مهره‌ء منظور در دریای بازویش شناور را
 در میان موج های حیرت و تردید طاقت سوز
 آشکارا دیدم آن اوج بلند کوه باور را
 راست می گفتند، راست می گفتند: در سپاه سرزمین ما
 ارچه گرد آموز و دشمن سوز ... یکه تاز و نیزه باز و پهلوان پرور
 رزم آن گرد دلاور را هموردی نمی دیدم
 جز به کام مرگ در نبرد آن یل شیرافکن شمشیر زن، مردی نمی
 دیدم
 راستی را در همه دنیا پهلوانی همچو او کم بود
 آری او فرزند رستم بود
 آزمودم بی امانش در نبرد نیزه و تیر و کمان، پی گیر
 آزمودم آن دلاور را به گرز و نیزه و شمشیر
 در سواری، کوه بر رود خروشان بود
 پایدار و ماندگار، اما به گردش همچو توفان بود
 دشمن افکن در نبرد فتح و پیروزی
 توسن تقدیدر، پنداری چو اسبش سر به فرمان بود
 در سمرانجام نبرد او ... گردن گردنکشان بر تیغه‌ء شمشیر تیز
 مهمان بود
 آزمودم آن دلاور را به هر پیکار مرد میدان بود
 آفتاب، آهسته آهسته از پس ابر دو لشگر پشت کوه افتاد
 بازگشتم خسته و رنجور از آن پیکار
 تن ز نیرو خالی اما سر پر از پندار
 پای لرزان از رکاب رخس در رکاب توسن اندیشه می کردم
 واندر آن گرداب اندیشه
 جان رستم را به حکم مهر فرزندی

استاد علیرضا شجاع پور: به پسر عزیز تر از جانم بهادر که با
 کنجکاوای های کودکانه وزیر کانه خود در مورد چگونگی مرگ
 سهراب و رستم، انگیزه‌ء سرودن این شعر شد:
 خواب می دیدم...
 خواب می دیدم که رستم بود و من بودم
 غصه دار قصه فرزند کشتن با تهمتن هم سخن بودم...
 من به او می گفتم: ای پیر دلیر پهنه‌ء تاریخ...
 یکه تاز صحنه‌ء تاریخ
 داستان رستم و سهراب را خواندم
 داستان پور و باب غوطه ور در موج های خشم و کین در بحر بی
 پایان را خواندم
 آشکارا در دل سهراب
 مهر رستم بود
 در دل رستم ولی مهر پسر کم بود
 هر چه دل سهراب را در بزم می جوشید
 رستم اما با دل و دست و زبان در رزم می کوشید
 بارها خواندم که سهرابت ندا سر داد
 مهربان و نرم و آهنگین
 رزم را بگذار بزم را بنشین
 با تو ای مرد کهن در دل مرا آهنگ رزمی نیست
 مرد پیکاری ولی با تو مرا جز شوق بزمی نیست
 این چه افسون است ... با توام بیوند گنگی در دل و خون است
 هم نبردا، در نبردت چهره ام را شرم می پوشد
 در دلم مهر تو می جوشد
 باز کن از ابروانت چین رزم را بگذار، بزم را بنشین
 باز گفتم با تهمتن: راستی سهراب در دلش مهر تو جوشان بود
 از نشانی ها که مادر داده بودش در جبین و برز و بازویت فراوان
 بود
 هر چه سهرابت به نرمی مهر می ورزید مهربانی از تو کمتر دید
 عاقبت آن سان که رستم خواست ... با پدر جنگید
 با پدر جنگید تا در اولین کشتی پشت رستم را به خاک آورد
 پهلوانی را ... جاودان برگی ز تاریخ است
 آنچه آن گرد دلاور کرد فاتح پیکار
 در چنان پیکار خونخواهانه ای در صحنه‌ء کشتار
 گر چه میدانست هم نبردی همچو رستم زیر خنجر داشت
 داستانی را که گفتی از تو باور داشت
 از حریفی همچو رستم کینه در دل کشت
 در نیام آورد تیغ از مش
 کشتی دوم که رستم پشت آن گرد دلاور را به خاک آورد

پنجه ها لختی به هم پیوست
 اولین باری که دستم در میان دست آن فرزند سردار است
 اولین و آخرین بار است
 آشکارا لرزه افتادم به جان وتن
 دست هایش بوی جان میداد
 بوی جان من
 خویشتن یاری رسانیدم به آن فرزند
 تا چو دستش بر کمر گاهم رسید، از جا چو کاهم کند
 از فراز دست او چون سرنگون بر خاک غلطیدم
!! وای بر رستم
 وای بر رستم،
 درفش کاویان را واژگون دیدم...!!!
 لشگر ایران و ایران را به دست توران زبون دیدم
 خاک ایران را ز خون پاک ایران لعلگون دیدم
 دشت را دریای خون دیدم
 باز رستم را در آن دریای خون، در آزمون دیدم
 در سکوت مرگبار دشت
 نعره ای بر گوش جانم ریخت هوشدارویی به مغز استخوانم ریخت
 بر سرم فریاد زد بی تاب
 پهلوان بیدار شو از خواب
 جنگ رستم نیست با سهراب
 آنچه امروزت به میدان است جنگ توران و ایران است
 پیش از آنکه تیغ سهرابم بدراند جگر در کشتی اول
 خود تهمتن را به دست خویشتن کشتم
 در دل پیکار ... رستم و زنهار !!!
 صبح فردا ... کشتی دوم
 تا دهم درس وطن خواهی دلیران را
 خنجر سردار ایران چاک می زد سینه سردار توران را
 تیغ خون آلود در مشتم
 در دو کشتی رستم و سهراب را کشتم
 آنچه باقی ماند
 آنچه او تا جاودان جاوید کیهان بود
 سر فراز و سرور تاریخ دوران بود
 ... ایران بود
 ایران بود

تا سرافراز آید از آن رزمگه سهراب یل
 در شیشه می کردم
 عمر من، گفتم به خود امروز از شمار افزون به سال و ماه
 از شمار افزون چو عمرم، کرده ام عمر یلان کوتاه
 صبح فردا دست اگر از جان بشویم من
 این به این آوردگه رستم کش ار رستم کشتی گردد
 گر چه رستم تا به ابد در خواب خواهد شد
 نوبت سهراب خواهد شد
 آشکارا، روشنا چون روز دیدمش سهراب را،
 بعد از رستم در جهان پیروز
 نیزه اش دلدوز
 تیغش عالمسوز
 بر جهانی پهلوانی داشت
 پهلوانی جهان را در جوانی داشت
 باز با خود گفتم آری تا چنین گردی ز پشت من به دوران هست
 از من و از پهلوانی نام خواهد ماند
 تا جهان باقی ست ... پهلوانی جهان در خاندان سام خواهد ماند
 شب میان خیمه ای تاریک داستان مرگ خود را در نبرد صبح
 روز بعد با برادر روبه رو گفتم
 این حقیقت را که خواهد کشت سهرابم به تیغ کین، به او گفتم
 گفتمش با مادر از رستم بگو، در مرگ من زاری نباید کرد
 هیچ کس تا جاودان در پهنه گیتی نخواهد زیست
 در جهان از پادشاه و گرد پهلوان و پهلوان افکن چند روزی
 آشیان دارد
 زیستن را هر کسی چندی زمان دارد
 پنجه تقدیر شیشه عمر مرا در پنجه این نوجوان دارد
 صبح فردا، دست از جان شسته در آوردگه سهراب را دیدم
 رستم و سهراب را که آیا کدامین بیش باید زیست
 باز هم در کفه انصاف سنجیدم
 با بهای جان خود این بار زندگی را، زنده بودن را به آن فرزند،
 دیگر بار بخشیدم
 روز کشتی بود ... کشتی اول
 دست هایم بوی جان می داد
 دست از جان شسته را، ناید به غیر از بوی جان از دست
 دست هامان پنجه شد پنجه

زیبایی های هر فصل زندگی



پاییز

باغ بی برگی که می گوید که زیبا نیست؟

آسمانش را گرفته تنگ در آغوش
ابر، با آن پوستین سرد نمناکش

باغ بی برگی
روز و شب تنهاست
با سکوت پاک غمناکش
ساز او باران، سرودش باد

جامه اش شولای عریانی ست
ور جز اینش جامه ای باید
بافته بس شعله ی زر تا پودش باد
گو بروید، یا نروید، هر چه در هر کجا که خواهد
یا نمی خواهد

باغبان و رهگذاری نیست
باغ نومیدان
چشم در راه بهاری نیست
گر ز چشمش پرتو گرمی نمی تابد
ور به رویش برگ لبخندی نمی روید
باغ بی برگی که می گوید که زیبا نیست؟

داستان از میوه های سر به گردونسای اینک خفته در تابوت پست خاک می گوید

باغ بی برگی
خنده اش خونی ست اشک آمیز
جاودان بر اسب یال افشان زردش می چمد در آن
پادشاه فصلها، پاییز

مهدی اخوان ثالث



تابستان

به آفتاب سلامی دوباره خواهیم داد
به جویبار که در من جاری بود
به ابرها که فکرهای طویلیم بودند
به رشد دردناک سپیدارهای باغ که با من
از فصلهای خشک گذر میکردند
به دسته های کلاغان
که عطر مزرعه های شبانه را
برای من به هدیه می آوردند
به مادرم که در آئینه زندگی میکرد
و شکل پیری من بود
و به زمین، که شهوت تکرار من، درون ملتپش را
از تخمه های سبز میانباشت، سلامی دوباره خواهیم داد
می آیم، می آیم، می آیم
با گیسویم: ادامه بوهای زیر خاک
با چشمهام: تجربه های غلیظ تاریکی
با بوته ها که چیده ام از بیشه های آنسوی دیوار
می آیم، می آیم، می آیم
و آستانه پر از عشق میشود
و من در آستانه به آنها که دوست میدارند
و دختری که هنوز آنجا،
در آستانه پر عشق ایستاده، سلامی دوباره خواهیم داد

فروغ



بهار

«گل امید»

هوا هوای بهار است و باده بادهی ناب
 به خنده خنده بنوشیم جرعه جرعه شراب
 در این پیاله ندانم چه ریختی، پیداست
 که خوش به جان هم افتادهاند آتش و آب
 فرشته روی من، ای آفتاب صبح بهار
 مرا به جامی ازین آب آتشین دریاب!
 به جام هستی ما، ای شراب عشق بجوش!
 به بزم ساده ما، ای چراغ ماه بتاب!
 گل امید من امشب شکفته در بر من
 بیا و یک نفس ای چشم سرنوشت بخواب!
 مگر نه خاک ره این خرابه باید شد
 بیا که کام بگیریم ازین جهان خراب

فریدون مشیری

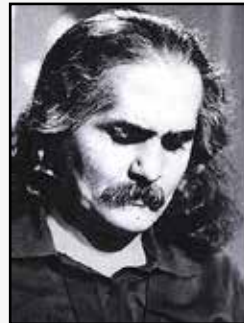
زمستان



زیباتر از درخت در اسفند ماه چیست؟
 عربانی و رهایی و تصویر بار و برگ

محمد رضا شفیعی کدکنی

زمستان



سلامت را نمی خواهند پاسخ گفت
 سرها در گریبان است
 کسی سر بر نیارد کرد پاسخ گفتن و
 دیدار یاران را
 نگه جز پیش پا را دید، نتواند
 که ره تاریک و
 لغزان است
 وگر دست محبت سوی کسی یازی
 به اکراه آورد دست از بغل بیرون
 که سرما سخت سوزان است
 نفس، کز گرمگاه سینه می آید برون،
 ابری شود تاریک
 چو دیدار ایستد در پیش چشمانت
 نفس کاین است، پس دیگر چه داری چشم
 ز چشم دوستان دور یا نزدیک؟
 مسیحای
 جوانمرد من! ای ترسای پیر پیرهن چرکین
 هوا بس ناخوانمردانه سرد است... ای
 دمت گرم و سرت خوش باد
 سلامم را تو پاسخ گوی، در بگشای
 منم من، میهمان هر شبت، لولی وش مغموم
 منم من، سنگ تپیاخورده ی رنجور
 منم، دشنام پس آفرینش، نغمه ی ناجور
 نه از رومم، نه از زنگم، همان
 بیرنگ بیرنگم
 بیا بگشای در، بگشای، دلتنگم
 حریف! میزبان! میهمان سال و ماهت پشت در چون موج می لرزد
 تگرگی نیست، مرگی نیست
 صدایی گر شنیدی، صحبت سرما و دندان است
 من امشب آمدستم وام بگزارم
 حسابت را کنار جام بگذارم
 چه می گویی که بیگه شد، سحر شد،
 بامداد آمد؟
 فریبت می دهد، بر آسمان این سرخی بعد از سحرگه نیست
 حریف! گوش سرما برده است این، یادگار سیلی سرد زمستان است
 و قندیل سپهر تنگ میدان، مرده یا زنده
 به تابوت ستمبر ظلمت نه توی مرگ اندود، پنهان است
 حریف! رو چراغ باده را بفروز، شب با روز یکسان است
 سلامت
 را نمی خواهند پاسخ گفت
 هوا دلگیر، درها بسته، سرها در گریبان، دستها پنهان
 نفسها ابر، دلها خسته و غمگین
 درختان اسکلتیهای بلور آجین
 زمین دلمرده، سقف آسمان کوتاه
 غبار آلوده مهر و ماه
 زمستان است

مهدی اخوان ثالث

پیک کتاب شرکت کتاب

دوره جدید - سال چهل و سوم شماره یک
گزیده ای از کتاب‌های منتشر شده در ایران در سال ۱۴۰۲



شرکت کتاب

ketab.com

(310) 477-7477

